

## ترجمه آیات

به نام خدایی که رحمتی عالم‌گیر، و نیز رحمتی خاص مؤمنان دارد،

ای پیغمبر از خدا بترس، و اطاعت کافران و منافقین مکن، که خدا دانا و فرزانه است (۱).

و آنچه از ناحیه پروردگارت به تو وحی می‌شود پیروی کن، که خدا به آنچه که می‌کنید همواره با خبر است (۲).

و بر خدا توکل کن، که خدا برای توکل و اعتماد کافی است (۳).

خدا برای یک نفر دو قلب در جوفش نهاده، و خدا همسرانی را که ظهار می‌کنید (و می‌گویید پشت تو پشت مادرم باد) مادر شما نکرده، و خدا پسر خوانده‌هایتان را پسرانتان نکرده، این سخنانی است که شما از پیش خود می‌تراشید، ولی خدا حق می‌گوید، و به سوی راه، هدایت می‌کند (۴).

پسر خوانده‌ها را به نام پدرانشان صدا بزنید، که این نزد خدا به عدالت نزدیک‌تر است، و به فرضی که پدر آنان را نمی‌شناسید، برادر دینی خطابشان کنید، و یا به عنوان دوست صدایشان بزنید، و خدا در آنچه که تا کنون اشتباه کرده‌اید شما را مؤاخذه نمی‌کند، و لیکن آنچه را عمدا مرتکب می‌شوید مؤاخذه می‌کند، و خدا همواره آمرزنده و رحیم است (۵).

پیغمبر اسلام از خود مؤمنین نسبت به آنان اختیاردارتر است، و همسران وی مادران ایشانند، و ارحام بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، تا کسی از ارحامش وارثی دارد، ارث او به مؤمنین و مهاجرین نمی‌رسد، مگر آنکه بخواهید با وصیت مقداری از ارث خود برای آنان، احسانی به آنان کرده باشید، این حکم در لوح محفوظ هم نوشته شده است (۶).

و چون از پیامبران پیمانشان را بستاندیم، و نیز از تو پیمانت را گرفتیم، و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و از همه‌شان میثاق غلیظی بستاندیم (۷).

تا از راستگویان بخواهم که راستی باطنی خود را اظهار کنند، و خدا برای کافران عذابی دردناک آماده کرده است (۸).

### بیان آیات

این سوره مشتمل است بر معارف، احکام، قصص، عبرتها، و مواعظی چند، و از آن جمله مشتمل است بر داستان جنگ خندق، و اشاره‌ای هم به داستان یهودیان بنی قریظه دارد، و سیاق آیات آن شهادت می‌دهد به اینکه از سوره‌هایی است که در مدینه نازل شده.

[اشاره به زمینه نزول آیه: "یا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ ..."]

"یا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا" در این آیه رسول خدا (ص) مامور شده به تقوای از خدا، و در آن زمینه‌چینی شده برای نهی بعدی، یعنی نهی از اطاعت کافرین و منافقین.

در این سیاق، که سیاق نفی است، بین کفار و منافقین جمع شده، و هر دو را ذکر کرده، و از اطاعت هر دو نهی فرموده، از این معنا کشف می‌شود که کفار از رسول خدا (ص) چیزی می‌خواسته‌اند که مورد رضای خدای سبحان نبوده، منافقین هم که در صف مسلمانان بودند، کفار را تایید می‌کردند، و از آن جناب به اصرار می‌خواستند که پیشنهاد کفار را بپذیرد، و آن پیشنهاد، امری بوده که خدای سبحان به علم و حکمت خود بر خلاف آن حکم رانده بوده، و وحی الهی هم بر خلاف آن نازل شده بود.

و نیز کشف می‌شود که آن امر، امر مهمی بوده، که بیم آن می‌رفته که اسباب ظاهری بر خلاف آن مساعدت نکند، و بر عکس، بر وفق آن کمک کند، مگر آنکه خدا بخواهد جلو آن اسباب را بگیرد، لذا رسول خدا (ص) مامور شده از اجابت کفار نسبت به خواهششان خودداری کند، و آنچه به او وحی شده متابعت نماید، و از کسی نهراسیده و بر خدا توکل کند.

با این بیان روایتی که در شان نزول آیه وارد شده تایید می‌شود، چون در آن روایت آمده که عده‌ای از صنادید و رؤسای قریش، بعد از داستان جنگ احد به مدینه آمدند، و از رسول خدا (ص) امان خواستند، و درخواست کردند که آن جناب با ایشان و بت پرستی ایشان کاری نداشته باشد، ایشان هم با او و یکتا پرستی اش کاری نداشته باشند، این آیه‌ها نازل شد که نباید دعوت ایشان را اجابت کنی، و رسول خدا (ص) هم از اجابت خواسته آنان خودداری نمود، که ان شاء الله جریانش در بحث روایتی آینده خواهد آمد.

با بیانی که گذشت وجه اینکه چرا دنبال آیه فرمود: "إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا" و نیز وجه تعقیب آیه مورد بحث به دو آیه بعد معلوم و روشن می‌شود.

"وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا" این آیه شریفه در حد خود عمومیت دارد، چون رسول خدا (ص) باید از همه آنچه که به وی وحی می‌شود پیروی کند، و لیکن از جهت اینکه در سیاق نهی قرار گرفته، و رسول خدا (ص) را امر می‌کند به پیروی آنچه به وی وحی شده، لذا مخصوص به مساله پیشنهادی کفار و منافقین است، که نتیجه پیروی آن این است که بر طبق آن عمل کند، نه بر طبق خواسته آنان، به دلیل اینکه دنبالش فرمود: خدا به آنچه می‌کنید با خبر است.

"وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ وَكَيْلًا" این آیه مانند آیه سابق با اینکه فی حد نفسه عام است، لیکن به خاطر وقوعش در سیاق نهی دلالت می‌کند بر امر به توکل بر خدا در خصوص عمل به امر خدا و وحی او، و نیز اشعار دارد بر اینکه امر مزبور مطلب مهمی است، که از نظر اسباب ظاهری عمل به آن محذور دارد و درد سر ایجاد می‌کند، و هر دلی که باشد دچار وحشت و دل واپسی می‌شود مگر آنکه کسی در عمل به آن توکل به خدای سبحان کند، که او یگانه سببی است که هیچ سبب مخالفی بر او غلبه نمی‌کند.

[معنای جمله: "مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ" و ارتباط آن با قبل و بعد]

"مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ" این جمله کنایه است از اینکه ممکن نیست کسی بین دو اعتقاد متنافی و دو رأی متناقض جمع کند، اگر دو اعتقاد متنافی دیدیم باید بدانیم که

دو قلب به آن دو معتقد است، یعنی دو فرد مخالف هر یک به یکی از آن دو اعتقاد دارند، و ممکن نیست یک فرد به هر دو معتقد باشد، و اینکه فرمود: " مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ - خدا در جوف کسی دو قلب ننهاده " منظور از آن بیشتر بیان کردن است، هم چنان که در جمله " وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ " « لیکن کور می‌شود دل‌هایی که در سینه‌ها است. سوره حج، آیه ۴۶ » نیز این زیادی آمده.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله مورد بحث زمینه‌چینی و مقدمه‌ای است که الغای مساله "ظهار" و پسرگیری را که بعدا بیان می‌کند تعلیل نماید، برای اینکه ظهار (اینکه به همسرت بگویی پشت تو چون پشت مادرم است، و با این سخن او را بر خود حرام کنی) جمع بین دو متنافی است، یعنی زوجیت و مادری، و همچنین فرزند دیگران را فرزند خود خواندن دو متنافی است، که در یک قلب جمع نمی‌شوند: " مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ".

ولی به نظر ما بعید نیست که بگوییم آیه شریفه تعلیل مطلب قبل است، که رسول خدا (ص) را از اطاعت کفار و منافقین نهی می‌کرد و به پیروی آنچه به وی وحی می‌شود امر می‌فرمود، جمله مورد بحث این امر و نهی را تعلیل می‌کند و می‌فرماید اطاعت خدا با اطاعت کفار و منافقین تنافی دارد، چون قبول ولایت خدا و ولایت آنان متنافی است، مثل توحید و شرک، که در یک قلب جمع نمی‌شود " مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ".

[الغاء رسم و سنت "ظهار" و "دعاء و تبنی - فرزند خواندگی]

" وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ " در جاهلیت، رسم بود وقتی مرد از دست همسرش به خشم می‌آمد، و می‌خواست او را طلاق دهد یک نوع طلاقشان این بود که بگوید: پشت تو چون پشت مادرم است، و یا بگوید بر من باد که پشت تو را چون پشت مادرم بدانم، و این عمل را "ظهار" می‌نامیدند و یک نوع طلاق می‌دانستند که اسلام آن را لغو کرد.

و بنا بر این مفاد آیه این است که خدای تعالی همسران شما را به صرف اینکه ظهار کنید، و بگوید پشت تو چون پشت مادرم است، مادر شما قرار نمی‌دهد، و چون قرار نداده، پس هیچ اثری برای این کلام نیست، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده.

" وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ " کلمه " ادعیاء " جمع دعی، به معنای پسر خوانده است، و در جاهلیت این عمل " دعاء " و " تبنی " در بینشان دائر و معمول بوده است، و همچنین در بین امت‌های مترقی آن روز، مانند روم و فارس که وقتی کودکی را پسر خود می‌خواندند، احکام فرزند صلبی را در حق او اجراء می‌کردند، یعنی اگر دختر بود ازدواج با او را حرام می‌دانستند، و چون پدر خوانده می‌مرد، به او نیز مانند سایر فرزندان ارث می‌دادند، و همچنین سایر احکام پدر و فرزندی را در باره او اجراء می‌کردند، و اسلام این عمل را نیز لغو کرد.

بنا بر این مفاد آیه این است که خدای تعالی آن کسانی را که شما آنها را فرزند خود خوانده‌اید، فرزندان شما قرار نداده تا احکام فرزندان صلبی در حق آنان نیز جاری باشد. " ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ " کلمه " ذلکم " در این آیه اشاره به مساله ظهار، و فرزندخواندگی، و یا تنها اشاره به مساله دومی است، که البته ظهور آیه در احتمال دومی روشن‌تر است، مؤیدش هم این است که در آیه بعدی تنها حکم فرزندخواندگی را بیان می‌کند.

و اینکه فرمود: " قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ " معنایش این است: اینکه شما فرزند دیگری را به خود نسبت می‌دهید، سخنی است که با دهان‌های خود می‌گویید، و جز این اثری ندارد، و این تعبیر کنایه است از بی اثر بودن این سخن، هم چنان که در آیه " كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا " « لیکن کور می‌شود دل‌هایی که در سینه‌ها است. سوره حج، آیه ۴۶. » نیز کنایه از بیهودگی آن سخن است.

" وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ " - معنای حق بودن قول خدا این است که او از چیزی خبر می‌دهد که واقع و حقیقت مطابق آن است، و اگر حکم و فرمانی براند، آثارش بر آن مترتب می‌شود، و مصلحت واقعی مطابق آن است.

و معنای راهنمایی‌اش به راه، این است که هر کس را هدایت کند، بر آن راه حقی وادارش می‌کند که خیر و سعادت در آن است، و در این دو جمله اشاره است به اینکه وقتی سخن شما بیهوده و بی اثر است، و سخن خدا همواره با اثر و مطابق واقع است، پس سخن خود را رها نموده و سخن او را بپذیرید.

" اَدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ اُقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ ... وَ كَانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً " حرف " لام " در کلمه " لِآبَائِهِمْ " لام اختصاص است، و معنای آیه این است که:

وقتی می خواهید پسر خوانده خود را معرفی و یا صدا کنید، طوری صدا بزنید که مخصوص پدرانشان شوند، یعنی به پدرشان نسبت دهید (و بگویید ای پسر فلانی، و نگویید پسر م).

" هُوَ اُقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ " - ضمیر " هو " به مصدری بر می گردد که از " ادعوهم " فهمیده می شود، و معنای جمله این است که خواندنتان آنان را به نام پدرانشان، به عدالت نزدیک تر است، و نظیر این آیه در برگشتن ضمیر به مصدر مفهوم از جمله آیه " اَعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوَى " « عدالت کنید که آن عمل به تقوی نزدیک تر است. سوره مائده، آیه ۸ » می باشد.

و کلمه " اقسط " صیغه تفضیل از ماده " قسط " است، که به معنای عدالت است.

و معنای آیه این است که پسر خوانده هایتان را وقتی صدا می زنید به پدرانشان نسبت دهید، برای اینکه نسبت دادن به پدرانشان، عادلانه تر در نزد خدا است.

" فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخوانكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ " - مراد از " علم نداشتن به پدران پسر خواندگان " این است که پدران ایشان را با اسم و رسم و خصوصیات شناسند. و کلمه " موالی " به معنای اولیاء است، و معنای آیه این است که: اگر پدران پسر خواندگان خود را نمی شناسید (هنگام صدا زدن) به غیر پدرانشان نسبت ندهید، بلکه آنان را برادر خطاب کنید، و یا به اعتبار ولایت دینی ولی خود بخوانید.

" وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ " - یعنی گناهی بر شما نیست در مواردی که اشتباهها و یا از روی فراموشی ایشان را به غیر پدرانشان نسبت دهید، و لیکن در مواردی که دل هایتان آگاه است، و عمداً این کار را می کنید، گناهکارید - این معنادر صورتی است که کلمه " ما " را موصوله، و به معنای " آنچه " بگیریم، و اما اگر مصدر بگیریم معنایش چنین می شود - و لیکن در تعدد دل هایتان گناه هست، و جمله " وَ كَانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً " مربوط به موارد اشتباه و خطا است.

[توضیح مفاد و مراد از اینکه فرمود: "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ"]

"النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ" "انفس مؤمنین"، یعنی خود مؤمنین، و بنا بر این، معنای "اولی بودن رسول خدا (ص) به مؤمنین از خود مؤمنین" این است که آن جناب اختیاردارتر نسبت به مؤمنین است از خود مؤمنین، و معنای اولویت این است که فرد مسلمان هر جا امر را دائر دید بین حفظ منافع رسول خدا (ص) و حفظ منافع خودش، باید منافع رسول خدا (ص) را مقدم بدارد.

و بنا بر این معنای آیه این می‌شود که مؤمن هر حق و منافی که برای خودش قائل است، اگر حفظ جان خویش است و اگر دوست داشتن خودش است، و اگر برای خود حرمتی قائل است، و اگر استجابت دعوت است، و اگر به کار بردن اراده خویش است، هر چه باشد، رسول خدا (ص) مقدم بر او است، یعنی هر جا که امر دائر شد بین حفظ جان رسول خدا (ص)، یا جان خودش، یا بین دوست داشتن رسول خدا (ص)، یا دوست داشتن خودش، و همچنین سایر موارد دیگر، جانب رسول خدا (ص) را بر جانب خود ترجیح دهد.

در نتیجه، اگر در هنگام خطر، جان رسول خدا (ص) در مخاطره قرار گیرد، یک فرد مسلمان موظف است که با جان خود سپر بالای آن جناب شود و خود را فدایش کند.

و همچنین در تمامی امور دنیا و دین، رسول خدا (ص) اولی و اختیاردارتر است، و اینکه گفتیم در تمامی امور دنیا و دین، به خاطر اطلاقی است که در جمله "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ" هست.

از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی گفته‌اند: مراد اولویت آن جناب در دعوت است، یعنی وقتی آن جناب مؤمنین را به چیزی دعوت کرد، و نفس مؤمنین ایشان را به چیز دیگر، واجب است دعوت او را اطاعت کنند و دعوت نفس خود را عصیان کنند، در نتیجه آیه مورد بحث همان را می‌گوید که آیه "وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ" و آیه "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ" و آیاتی دیگر نظیر آن، در مقام بیان آن است، تفسیر ضعیفی است برای اینکه گفتیم آیه مطلق است، و همه شؤون دنیایی و دینی را شامل می‌شود.

و همچنین آن تفسیر دیگر که گفته‌اند: مراد نافذتر بودن حکم آن جناب نسبت به حکمی که مؤمنین علیه یکدیگر می‌کنند، می‌باشد هم چنان که در آیه " فَسَلِّمُوا عَلٰی اَنْفُسِكُمْ " « پس به خودتان سلام کنید. سوره نور، آیه ۶۱ » منظور سلام کردن به یکدیگر است، پس به گفته این مفسرین برگشت معنای آیه مورد بحث به این است که رسول خدا (ص) بر مؤمنین ولایت دارد، ولایتی که فوق ولایت آنان نسبت به یکدیگر است، که آیه " وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ " « مردان و زنان مؤمن بعضی بر بعضی دیگر ولایت دارند. سوره براءت، آیه ۷۱ » بر آن دلالت دارد این قول نیز ضعیف است برای اینکه سیاق با آن مساعد نیست.

" وَ اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ " - اینکه زنان رسول خدا (ص) مادران امتند، حکمی است شرعی و مخصوص به آن جناب، و معنایش این است که همانطور که احترام مادر، بر هر مسلمان واجب، و ازدواج با او حرام است، همچنین احترام همسران رسول خدا (ص) بر همه آنان واجب، و ازدواج با آنان بر همه حرام است، و در آیات بعد به مساله حرمت نکاح با آنان تصریح نموده و می‌فرماید " وَ لَا اَنْ تَنْكِحُوا اَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبْدًا ".

پس تشبیه همسران رسول خدا (ص) به مادران، تشبیه در بعضی از آثار مادری است، نه همه آنها، چون مادر به غیر از وجوب احترام و حرمت نکاح، آثار دیگری نیز دارد، از فرزند خود ارث می‌برد، و فرزند از او ارث می‌برد، و نظر کردن به روی او جائز است، و با دخترانی که از شوهر دیگر دارد نمی‌شود ازدواج کرد، چون خواهر مادری آدمی است، و نیز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمی است، و برادرانش دایی، و خواهرانش خاله انسان است، ولی همسران رسول خدا (ص) به غیر از آن دو حکم، احکام دیگر مادری را ندارند.

" وَ اَوْلُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِى كِتَابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ ... مَسْطُورًا " کلمه " ارحام " جمع رحم است، که همان عضوی از زنان است که نطفه شوهر را در خود جای می‌دهد، تا به صورت جنین در آمده، و سپس متولد شود، و چون قرابت‌های نسبی بالأخره منتهی به یک رحم می‌شود، بدین مناسبت خویشاوندان نسبی را رحم گفته‌اند، و دارندگان نسبت را ذی رحم خوانده‌اند.



و مراد از اولویت در این جمله که فرمود: صاحبان رحم بعضی اولی بر بعض دیگرند، اولویت در توارث (از یکدیگر ارث بردن) است، و منظور از کتاب خدا، یا لوح محفوظ است، و یا قرآن، و یا سوره قرآن، و جمله " مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ "، بیان می کند آن کسانی را که صاحبان رحم از آنان اولی به ارثند.

و مراد از مؤمنین، مؤمنین غیر مهاجر است، و معنای آیه این است که صاحبان رحم بعضیشان اولی به بعض دیگر از مهاجرین، و سائر مؤمنین هستند که به ملاک برادری دینی از یکدیگر ارث می بردند، و این اولویت در کتاب خدا است، و چه بسا احتمال داده شود که جمله " مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ "، بیان صاحبان رحم باشد، که در این صورت معنا چنین می شود: صاحبان رحم از مهاجرین و غیر مهاجرین بعضی اولی از بعضی دیگرند.

این آیه ناسخ حکمی است که در صدر اسلام اجراء می شد و آن این بود که کسانی که به خاطر حفظ دینشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم می پوشیدند، و یا صرفاً به خاطر دین با یکدیگر دوستی می کردند، در بین خود از یکدیگر ارث می بردند، آیه مورد بحث این حکم را نسخ کرد، و فرمود: از این به بعد تنها خویشاوندان از یکدیگر ارث می برند.

کلمه " الا " در جمله " إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا " استثناء منقطع است، (استثنایی است که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد) و مراد از فعل معروف نسبت به اولیاء، این است که چیزی از مال را برای آنان وصیت کنی، که در شرع اسلام به ثلث مال و کمتر از آن تحدید شده.

" كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا "، یعنی حکم فعل معروف، و وصیت کردن به چیزی از مال، در لوح محفوظ یا در قرآن و یا در سوره نوشته شده.

[الغاء سنت توارث غیر ارحام از یکدیگر - مراد از میثاقی که خداوند از پیامبران گرفت]

" وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا " اضافه میثاق به ضمیری که به انبیاء بر می گردد، خود دلیل است بر اینکه مراد از میثاق انبیاء، میثاق خاص به ایشان است، هم چنان که بردن نام پیغمبران به لفظ انبیاء

این معنا را می‌فهماند، که میثاق پیغمبران میثاقی است که با صفت نبوت آنان ارتباط دارد، و غیر از آن میثاقی است که از عموم بشر گرفته و آیه "وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ" « و چون پروردگارت از بنی آدم از پشتشان ذریه ایشان را بگرفت، و ایشان را گواه علیه خودشان کرد، که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.» از آن خبر می‌دهد.

و مساله میثاق گرفتن از انبیاء در جای دیگر نیز آمده، و فرموده: "وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أُوَفِّرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَفَرَرْنَا" « و چون خدا میثاق انبیاء از ایشان بگرفت که وقتی که کتابی و حکمتی به شما دادم و رسولی دیگر آن را که نزد شما است تصدیق کرد باید بدان ایمان بیاورید و آن را یاری کنید، آن گاه پرسید آیا قرار کردید و تحمل این تکلیف را پذیرفتید؟ گفتند آری اقرار داریم. سوره آل عمران، آیه ۸۱.»

آیه مورد بحث هر چند بیان نکرده که آن عهد و میثاقی که از انبیاء گرفته شده چیست، و تنها به طوری که گفتیم اشاره‌ای دارد به اینکه عهد مزبور چیز است مربوط به پست نبوت، لیکن ممکن است از آیه دیگری که از سوره آل عمران نقل کردیم استفاده کرد که آن میثاق عبارت است از وحدت کلمه در دین و اختلاف نکردن در آن، هم چنان که آیه "إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُونِ" « این است دین شما که دینی است واحد، و منم پروردگار شما پس مرا بپرستید. سوره انبیاء، آیه ۹۲.» و آیه "شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ" « برای شما از دین همان را تشریح کرد که نوح را بدان سفارش فرمود، و آنچه به تو وحی کردیم، و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم، این است که دین را بپا دارید، و در آن اختلاف نکنید. سوره شوری، آیه ۱۳.» نیز بدان اشاره نموده است.

در آیه مورد بحث "نبیین" را به لفظ عام آورد، تا شامل همه شود، آن گاه از بین همه آنان پنج نفر را با اسم ذکر کرده، و به عموم انبیاء عطف کرده، فرموده: از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و معنای عطف این پنج نفر به عموم انبیاء این است که ایشان را به خاطر خصوصیتی که دارند از بین انبیاء بیرون کرده و به خصوص ذکر نموده است، پس گویا فرموده: و چون از شما پنج نفر و از سایر انبیاء میثاق گرفتیم، چنین و چنان شد.

و اگر به این اسلوب، این پنج نفر را اختصاص به ذکر داد، تنها به منظور تعظیم و احترام ایشان است، چون شانی عظیم و مقامی رفیع داشتند، برای اینکه اولو العزم و صاحب شریعت و دارای کتاب بودند، و به همین ملاک بود که چهار نفر از ایشان را به ترتیب عصرشان ذکر کرد، ولی رسول خدا (ص) را بر آنان مقدم داشت، با اینکه آن جناب از لحاظ عصر آخرین ایشان بود، برای اینکه آن جناب برتری و شرافت و تقدم بر همه آنان دارد.

" وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا " - این جمله تاکید میثاق مذکور است، می خواهد بفرماید:

پیمان مزبور بسیار غلیظ و محکم بود، نظیر آیه " وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ " « همین که امر ما بیامد، هود و آنهایی که با او ایمان آورده بودند، به رحمت خود از عذابی غلیظ نجات دادیم. سوره هود، آیه ۵۸. ».

" لَيْسَتِ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا " لام در " لَيْسَتِ " لام تعلیل، و یا لام غایت است، و در هر حال متعلق به محذوفی است که جمله " وَ إِذْ أَخَذْنَا " بر آن دلالت دارد، و جمله " وَ أَعَدَّ " بر همان محذوف عطف شده، تقدیر کلام این است که: خداوند اگر این کار را کرد، و از انبیاء پیمان گرفت، برای این است که زمینه فراهم شود، تا از راستگویان از راستیشان بپرسد، و برای کفار عذابی دردناک آماده کند.

چیزی که هست به جای اینکه بفرماید: و برای کفار عذابی دردناک آماده کند، فرموده: و عذابی دردناک برای کفار آماده کرده، و این بدان علت است که کسی نپندارد که عذاب کفار علت غایی گرفتن پیمان است، بلکه جهنمی شدن آنان، و نقصشان از ناحیه خودشان است، و این خود آنان بودند که خلف پیمان کردند.

[وجوهی که در باره مراد از اینکه فرمود: " تا از راستی راستگویان بپرسد " گفته اند]

و اما اینکه از راستی راستگویان بپرسد چه معنایی دارد؟ بعضی گفته اند: مقصود از " صادقین " انبیاء، و مقصود از پرسش از راستی آنان، این است که روز قیامت از ایشان می پرسند که امت شان چه کارها کردند؟ و گویا مفسر نامبرده این معنا را از آیه " يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ "

فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ" « روزی که خداوند رسولان را جمع می‌کند و می‌پرسد مردم دعوت شما را چگونه اجابت کردند. سوره مائده، آیه ۱۰۹. » استفاده کرده.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد، سؤال از مطلق راستگویان است، نه تنها انبیاء، بلکه هر راستگوی در توحید خدا، و عدالت او و شرایع او، و مراد از راستی آنان، هر چیزی است که در باره‌اش سخنی گفته باشند. بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از سؤال از صادقان، صادقان در سخن، و مراد از صدقشان صدق در عملشان است، (و حاصل معنایش این است که از هر راستگویی می‌پرسند آیا اعمالشان هم مطابق اقوالشان راست بوده یا نه؟) بعضی دیگر گفته‌اند: مراد، پرسش از صادقان است، از آن هدفها و منظورهایی که در دل از راستگوییهای خود پنهان داشتند، آیا منظورشان از راستگوییها وجه الله (رضای خدا) بوده یا چیز دیگر؟ و از این قبیل توجیهات برای آیه کرده‌اند، و بطوری که ملاحظه می‌کنید هیچ یک از آنها دلچسب نیست.

[بیان اینکه مراد از راستی در جمله: " لَيْسَ السَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ" انطباق پیمان الهی در عالم ذر با کردار و عمل در این عالم است]

و اما آنچه به نظر ما می‌رسد این است که دقت در مفاد جمله " لَيْسَ السَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ" انسان را بر خلاف آن توجیهات رهنمون می‌شود، چون فرق است بین اینکه بگوییم:

" سَأَلْتُ الْغَنِيَّ عَنْ غِنَاهُ - از بی‌نیازی پرسیدم از بی‌نیازی‌اش " و یا از عالم از علمش سؤال کردم، و بین اینکه بگوییم از فلانی از مالش سؤال کردم، و یا از فلانی از علمش پرسیدم، این دو قسم عبارت مفادشان یکی نیست، آنچه از عبارت اول به ذهن تبادر می‌کند، و جلوتر از معانی دیگر به ذهن می‌رسد، این است که من از شخص غنی خواستم تا غنایش را اظهار کند، و یا علمش را بنمایاند، و آنچه از عبارت دوم به ذهن تبادر می‌کند که من از او خواستم تا مرا از مال و یا علم خود خبر دهد، آیا مال و یا علم دارد یا نه؟ و یا از او خواستم تا برایم تعریف کند، چقدر مال دارد؟ و از مال چه چیزهایی دارد، و یا چه چیزهایی می‌داند؟

و به هر حال معنای سؤال از صادقان از صدقشان، این است که صدق باطنی خود را اظهار کنند، و در مرحله گفتار و کردار آن را نمایش دهند، و خلاصه در دنیا عمل صالح کنند، (چون عمل صالح مساوی است با تطابق گفتار و کردار با صدق باطنی).

پس مراد از سؤال از صادقان از صدق آنان این می‌شود که تکلیف‌های دینی را طوری متوجه ایشان سازد، که با مقتضای میثاق سازگار و منطبق باشد، تا در نتیجه آن صدق که در بطون دلها نهفته است، در گفتار و کردار ظهور و جلوه کند.

و البته معلوم است که جای این ظهور دنیا است، نه آخرت، و نیز معلوم می‌شود که اخذ میثاق در دنیا نبوده، بلکه قبل از دنیا بوده، هم چنان که آیات "ذر" نیز بر آن دلالت دارد، و می‌فهماند که خدای تعالی قبل از آنکه انسانها را به نشاء دنیا بیاورد، پیمانهایی از ایشان بگرفت، از آن جمله می‌فرماید: "وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ" که ترجمه‌اش گذشت.

و کوتاه سخن اینکه دو آیه مورد بحث از آیاتی است که از عالم ذر خبر می‌دهند، چیزی که هست اخذ میثاق از انبیاء، و ترتب شان آنان و اعمالشان بر طبق میثاق را در ضمن ترتب صدق هر صادقی بر میثاقی که از وی گرفته‌اند بیان می‌کند، (ساده‌تر بگوییم در دو آیه مورد بحث سخنی صریح از عالم ذر به میان نیامده، تنها در آیه اولی فرموده از انبیاء میثاقی محکم گرفتیم، و در آیه دومی فرموده تا از صادقان بخواهد که صدق خود را نشان دهند، تا در دنیا گفتار و کردارشان از میثاق ازلی حکایت کند و آن را نشان دهد).

و چون در آیه دوم خصوص انبیاء (ع) مورد گفتار قرار نگرفته‌اند، بلکه عنوانی کلی یعنی صادقان مورد کلام واقع شده‌اند، لذا سرانجام کفار را هم با اینکه از انبیاء نیستند بیان فرموده، پس گویا فرموده: ما از انبیاء میثاقی غلیظ گرفتیم، مبنی بر اینکه بر دین واحد متفق الکلمه باشند و همان را تبلیغ کنند، تا در نتیجه خدای تعالی با تکلیف و هدایت خود از صادقان بخواهد که عمل و گفتارشان نمایانگر آن میثاق باشد، از ایشان صدق در اعتقاد و عمل را مطالبه کند، انبیاء هم همین کار را کردند، و خداوند پاداشی برای آنان مقدر فرمود، و برای کافران عذابی دردناک آماده کرده.

از اینجا معلوم می‌شود که چرا در دو آیه مورد بحث التفات به کار رفته، در آیه اول "وَإِذْ أَخَذْنَا- و چون گرفتیم" سیاق، سیاق متکلم بود ولی در آیه دومی غایب شد "لیسئل- تا خدا باز خواست کند" نکته این التفات این است که میثاق عبارت است از پیمان بر پرستش او به تنهایی و شرک نورزیدن بر او، و این هر چند که با وساطت ملائکه صورت گرفته، و به همین جهت کلمه "گرفتیم" به کار رفته، ولی در حقیقت آن کسی که از صادقان مطالبه صدق می‌کند، و کافران را عذاب می‌کند، تنها خدا است، لذا در آیه دوم فرمود "تا مطالبه کند" تا همه مردم تنها او را پرستند (دقت بفرمایید).

بحث روایتی [روایاتی در باره‌شان نزول آیه: "يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ..."] و آیه: "ما جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ"]

در مجمع البیان ذیل آیه "يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ" گفته: این آیات در باره ابی سفیان بن حرب، و عکرمه بن ابی جهل، و ابی الاعور سلمی، نازل شده، که وقتی جنگ احد تمام شد، از رسول خدا (ص) امان گرفتند، و سپس به مدینه آمده بر عبد الله بن ابی وارد شدند، و آن گاه بوسیله میزبان خود از رسول خدا (ص) رخصت خواستند تا با آن جناب گفتگو کنند، بعد از کسب اجازه به اتفاق میزبان و عبد الله بن سعید بن ابی سرح، و طعمه بن أبیرق، به خدمت آن جناب رفتند، و گفتند ای محمد! تو دست از خدایان ما بردار، و "لات" و "عزی" و "منات" را ناسزا مگو، و چون ما معتقد باش که این خدایان شفاعت می‌کنند کسی را که آنها را پرستد، ما نیز دست از پروردگار تو برمی‌داریم، این سخن سخت بر رسول خدا (ص) گران آمد، عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله اجازه بده تا هم اکنون گردنشان را بزنیم، فرمود: آخر من به ایشان امان داده‌ام، ناگزیر دستور داد تا از مدینه بیرونشان کنند، آن گاه می‌گوید: آیه "وَ لَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ" در این باره نازل شد، که مراد از کافرین کفار اهل مکه ابو سفیان و ابو اعور سلمی و عکرمه است، و مراد از "وَ الْمُنافِقِينَ" ابن ابی، و ابن سعید، و طعمه می‌باشد.

مؤلف: اجمال این داستان را سیوطی هم در الدر المنثور از ابن جریر از ابن عباس روایت کرده، البته روایات دیگری در شان نزول آیه مزبور هست که چون از سیاق آیات بیگانه بودند، از نقل آنها صرف‌نظر کردیم.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ " می گوید: پدرم از ابن ابی عمیر، از جمیل، از امام صادق (ع) برایم حدیث کرد، که فرمود: سبب نزول این آیه این بود که وقتی رسول خدا (ص) با خدیجه دختر خویند ازدواج کرد، به منظور تجارت از مکه به عکاظ رفت و در آنجا زید را دید که در معرض فروش قرار گرفته، او را جوانی زیرک و تیزهوش و عفیف یافت، پس وی را خریداری کرد، و همین که به نبوت رسید، زید را به اسلام دعوت نمود، و زید مسلمان شد، از آن روز مردم به وی می گفتند: مولی محمد (ص).

از سوی دیگر وقتی حارثه بن شراحیل کلبی از سرگذشت پسرش زید خبردار شد، به مکه آمد (تا فرزندش را از مولایش خریده آزاد کند)، و حارثه مردی محترم و بزرگ بود، نزد ابو طالب آمده گفت: ای ابو طالب! پسر من (در حادثه ای) اسیر شده، و شنیده ام که دست به دست بفروش رفته، تا به دست برادرزاده ات افتاده، (از تو خواهش می کنم) به ایشان پیشنهاد کنی یا پسرم را بفروشد، و یا عوض آن غلامی دیگر بگیری، و یا آزادش کند.

ابو طالب با رسول خدا (ص) صحبت کرد، حضرت فرمود: من او را آزاد کردم هر جا می خواهد برود، حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت: پسر بر خیز و به شرافت و حسب و آبروی سابقت برگرد، زید گفت: به هیچ وجه تا زنده ام از رسول خدا (ص) جدا نمی شوم، حارثه گفت: آیا دست از شرافت و دودمان خود بر می داری، و برده قریش می شوی؟ زید مجدداً گفت به هیچ وجه و تا چندی که زنده ام از رسول خدا (ص) جدا نمی شوم، پدرش خشم کرده گفت ای گروه قریش شاهد باشید که من از او بیزاری جستم و او دیگر پسر من نیست، رسول خدا (ص) به حاضران خطاب کرد که شاهد باشید، زید پسر من است، از من ارث می برد، و من از او ارث می برم. از آن روز مردم به زید می گفتند: "ابن محمد" و رسول خدا (ص) او را دوست می داشت، و نامش را "زید محبت" گذاشته بود.

بعد از آنکه رسول خدا (ص) به مدینه مهاجرت فرمود، زینب دختر جحش را به ازدواج زید درآورد، روزی دیر به خدمت رسول خدا (ص) رفت، آن جناب به منزل وی رفت تا از او خبر بگیرد، و در آن هنگام زینب وسط اطاق خود نشست، و با "فهر" (سنگی که ادویه را با آن نرم می کنند) عطر جامد خود را می سایید، رسول خدا (ص) درب را باز کرد تا از زینب خبر بگیرد،

ناگهان چشمش به زینب که زنی زیبا بود بیفتاد و گفت: منزّه است خدا آفریدگار نور و "فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ" و سپس به منزل خود برگشت، در حالی که به یاد زیبایی او بود.

زید به منزل آمد، زینب جریان را به شوهرش گفت: زید گفت: آیا میل داری تو را طلاق دهم تا رسول خدا (ص) با تو ازدواج کند؟ زینب گفت: می ترسم تو طلاقم بدهی، و رسول خدا (ص) هم با من ازدواج نکند، زید نزد رسول خدا (ص) رفت و عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، زینب جریانی به این صورت برایم تعریف کرد، آیا میل داری من او را طلاق دهم تا شما با او ازدواج کنید؟

فرمود: نه، برو و از خدا بترس، و همسرت را نگهدار، خدای تعالی این جریان را حکایت کرده و فرمود "أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا ... وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا" پس خدای تعالی در بالای عرش خود زینب را به ازدواج آن جناب درآورد.

منافقین گفتند: زنان پسران ما را بر ما حرام می کند، آن وقت خودش همسر پسرش زید را می گیرد، خدای تعالی در پاسخ آنان فرمود: "وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ... يَهْدِي السَّبِيلَ".

مؤلف: سیوطی قریب به این مضمون را با مختصری اختلاف در الدر المنثور از ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده.

و نیز در الدر المنثور است که احمد و ابو داوود و ابن مردویه، از جابر روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (ص) می فرمود: من اولای به هر مؤمنم از خود او، پس هر مردی از دنیا برود، و قرضی بگذارد، آن قرض به عهده من است، و هر کس بمیرد و مالی از خود بگذارد، از آن ورثه اوست.

مؤلف: در این معنا روایات دیگری از طریق شیعه و اهل سنت رسیده.

[چند روایت حاکی از اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود هر که را من مولایم علی (علیه السلام) مولا است در ذیل جمله: "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ" ]



و در همان کتاب است که ابن ابی شیبہ و احمد و نسایی، از بریده روایت کرده‌اند که گفت: من با علی (ع) در جنگ یمن شرکت داشتم، و از او جفایی دیدم، پس همین که به مدینه برگشته، شرفیاب محضر رسول خدا (ص) شدم، نزد آن جناب از علی بدگویی کردم و عیب گرفتم، دیدم که رنگ آن جناب دگرگون شد، و فرمود: ای بریده مگر من اولی به مؤمنین از خود آنان نیستم؟ عرض کردم: بله یا رسول الله فرمود: پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست.

و در احتجاج از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب روایت کرده که در ضمن حدیثی طولانی گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من به مؤمنین اولی هستم از خود آنان، هر کس من اولایم به او از خود او، تو اولی هستی به او از خودش، و این سخن را خطاب به علی که در خانه در مقابل حضرت بود فرمود.

مؤلف: این روایت را کافی هم به سند خود از جعفر از آن جناب نقل کرده، و احادیث در این معنا از طریق شیعه و سنی از حد شمار بیرون است.

و در کافی به سند خود از حنان روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع)

عرضه داشتم که: مولی (بردگان) چه حقی از آدم می‌برند؟ فرمود: هیچ سهمی از ارث به ایشان نمی‌رسد، مگر همان که قرآن فرمود: "إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا".

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: شخصی از رسول خدا (ص) پرسید: چه وقت از تو پیمان گرفتند؟ فرمود آن وقت که آدم بین روح و جسد بود.

مؤلف: این روایت با همین لفظ و عبارت به چند طریق مختلف از آن جناب نقل شده، و معنایش این است که میثاقی که گرفته شد، در نشاهای قبل از نشاه دنیا بود.

ترجمه آیات [آیات ۹ تا ۲۷]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته به یاد آورید و فراموش نکنید روزی را که لشکرها به سویتان آمدند، ما، بادی و لشکری که نمی‌دیدید بر شما فرستادیم، و خدا به آنچه شما می‌کنید بینا است (۹).

هنگامی که از نقطه بالا و از پایین‌تر شما بیامدند، آن روزی که چشمها از ترس خیره، و دلها به گلوگاه رسید، و در باره خدا به پندارها افتادید (۱۰).

در آن هنگام بود که مؤمنین آزمایش شدند، و سخت متزلزل گشتند (۱۱).

همان روزی که منافقان و بیماردلان گفتند: خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده ندادند (۱۲).

روزی که طائفه‌ای از ایشان گفتند: ای اهل مدینه! دیگر جای درنگ برایتان نیست، برگردید، وعده‌ای از ایشان از پیامبر اجازه برگشتن گرفتند، به این بهانه که گفتند خانه‌های ما در و بام محکمی ندارد، در حالی که چنین نبود، و منظوری جز فرار نداشتند (۱۳).

به شهادت اینکه اگر دشمن از هر سو بر آنان در خانه‌هایشان درآیند، و بخواهند که اینان دست از دین بردارند، جز اندکی بدون درنگ از دین بر می‌گردند (۱۴).

در حالی که قبلاً با خدا عهد بستند که پشت به خدا و دین نکنند، و خدا از عهد خود بازخواست خواهد کرد (۱۵).

بگو به فرضی هم که از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، تازه جز اندکی زندگی نخواهید کرد (۱۶).

بگو آن کیست که شما را از خدا اگر بدی شما را بخواهد ننگه بدارد؟ و یا جلو رحمت او را اگر رحمت شما را بخواهد بگیرد؟ نه، به غیر خدا ولی و یآوری برای خود نخواهند یافت (۱۷).

و بدانند که خدا می‌شناسد چه کسانی از شما امروز و فردا کردند، و چه کسانی بودند که به برادران خود گفتند: نزد ما بیایید، و به جنگ نروید، اینها جز اندکی به جنگ حاضر نمی‌شوند (۱۸).

آنان نسبت به جان خود بر شما بخل می‌ورزند، به شهادت اینکه وقتی پای ترس به میان می‌آید، ایشان را می‌بینی که وقتی به تو نگاه می‌کنند مانند کسی که به غشوه مرگ افتاده، حدقه‌هایشان می‌چرخد، ولی چون ترس تمام می‌شود، با زبانهایی تیز به شما طعن می‌زنند، و در خیر رساندن بخیلند، ایشان ایمان نیاورده‌اند، و خدا هم اعمال نیکشان را بی‌اجر کرده، و این برای خدا آسان است (۱۹).

پنداشتند احزاب هنوز نرفته‌اند، و اگر هم برگردند، دوست می‌دارند ای کاش به بادیه رفته بودند، و از آنجا جویای اخبار شما می‌شدند، و به فرضی هم در میان شما باشند، جز اندکی قتال نمی‌کنند (۲۰).

در حالی که شما می‌توانستید به رسول خدا (ص) به خوبی تاسی کنید، و این وظیفه هر کسی است که امید به خدا و روز جزا دارد، و بسیار یاد خدا می‌کند (۲۱).

و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این همان وعده‌ای است که خدا و رسولش به ما داد، و خدا و رسولش راست گفتند، و از دیدن احزاب جز بیشتر شدن ایمان و تسلیم، بهره‌ای نگرفتند (۲۲).

بعضی از مؤمنان مردانی هستند که بر هر چه با خدا عهد بستند وفا کردند، پس بعضی‌شان از دنیا رفتند، و بعضی دیگر منتظرند و هیچ چیز را تبدیل نکردند (۲۳).

تا خدا به صادقان، پاداش صدقشان را دهد و منافقان را اگر خواست عذاب کند، و یا بر آنان توبه کند، که خدا آمرزنده رحیم است (۲۴).

و خدا آنان را که کافر شدند، به غیظشان برگردانید، به هیچ خیری نرسیدند، و خدا زحمت جنگ را هم از مؤمنان برداشت، و خدا همواره توانا و عزیز است (۲۵).

و یاران کتابی ایشان را که کمکشان کردند از قلعه‌هایشان بیرون کرد، و ترس در دل‌هایشان بیفکند، عده‌ای از ایشان را کشتید، و جمعی دیگر را اسیر کردید (۲۶).

و سرزمین ایشان، و خانه‌هایشان، و اموالشان، و زمینی را که تا امروز در آن قدم نهاده بودید، همه را به شما ارث داد، و خدا همواره بر هر چیزی توانا است (۲۷).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به داستان جنگ احزاب (خندق)]

در این آیات، داستان جنگ خندق، و به دنبالش سرگذشت بنی قریظه را آورده، و وجه اتصالش به ما قبل این است که در این آیات نیز در باره حفظ عهد و پیمان شکنی گفتگو شده است.

" يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادَّكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ ... بَصِيرًا " این آیه مؤمنین را یادآوری می‌کند که در ایام جنگ خندق چه نعمتها به ایشان ارزانی داشت، ایشان را یاری، و شر لشکر مشرکین را از ایشان برگردانید، با اینکه لشکریانی مجهز، و از شعوب و قبائل گوناگون بودند، از غطفان، از قریش، احابیش، کنانه، یهودیان بنی قریظه، بنی النضیر جمع کثیری آن لشکر را تشکیل داده بودند، و مسلمانان را از بالا و پایین احاطه کرده بودند، با این حال خدای تعالی باد را بر آنان مسلط کرد، و فرشتگانی فرستاد تا بیچاره‌شان کردند.

کلمه "اذ" در جمله "اذ جاء تکم" ظرف است برای نعمت، یا برای ثبوت آن، "جاء تکم جُنُودٌ"، لشکرهایی از هر طائفه به سر وقتان آمدند، لشکری از غطفان، لشکری از قریش، و لشکریانی از سایر قبائل، "فارسلنا" این جمله بیان آن نعمت است، و آن عبارت است از فرستادن باد که متفرع بر آمدن لشکریان است، و چون متفرع بر آمدن آنها است، حرف "فاء" بر سر جمله آورد، "عَلَيْهِمْ رِيحًا"، فرستادیم بر آنان بادی، که مراد از آن، باد صبا است، چون نسیمی سرد در شبهایی زمستانی بوده، "وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا" لشکرهایی که شما ایشان را نمی‌دیدید، و آن ملائکه بودند که برای بیچاره کردن لشکر کفر آمدند، "وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا" - و خدا به آنچه می‌کنید بیناست".

" إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ ... " لشکری که از بالای سر مسلمانان یعنی از طرف مشرق مدینه آمدند، قبیله غطفان، و یهودیان بنی قریظه، و بنی نضیر بودند، و لشکری که از پایین مسلمانان آمدند، یعنی از طرف غرب مدینه آمدند، قریش و هم پیمانان آنان از احابیش

و کنانه بودند، و بنا بر این جمله " إِذْ جَاؤْكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلِ مِنْكُمْ " عطف بیان است برای جمله " إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ ".

و جمله " إِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ " عطف بیان دیگری است برای جمله " إِذْ جَاءَتْكُمْ ... "، و کلمه " زاغت " از زیغ بصر است، که به معنای کجی دید چشم است، و مراد از قلوب جانها و مراد از حناجر، حنجره‌ها است، که به معنای جوف حلقوم است.

و این دو وصف یعنی کجی چشم، و رسیدن جانها به گلو، کنایه است از کمال چیرگی ترس بر آدمی، و مسلمانان در آن روز آن قدر ترسیدند که به حال جان دادن افتادند، که در آن حال چشم تعادل خود را از دست می‌دهد، و جان به گلوگاه می‌رسد.

" وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا " - یعنی منافقین و کسانی که بیمار دل بودند، آن روز در باره خدا گمانها کردند، بعضی از آنها گفتند: کفار به زودی غلبه می‌کنند، و بر مدینه مسلط می‌شوند، بعضی دیگر گفتند: بزودی اسلام از بین می‌رود و اثری از دین نمی‌ماند، بعضی دیگر گفتند: جاهلیت دو باره جان می‌گیرد، بعضی دیگر گفتند: خدا و رسول او مسلمانان را گول زدند، و از این قبیل پندارهای باطل.

[ حکایت ترس و بهانه تراشی منافقان و بیمار دلان بعد از مشاهده لشکر انبوه دشمن و سخن پراکنی‌هایشان در جهت تضعیف روحیه مؤمنین ]

" هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا " کلمه " هنالك " که اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است، دور از جهت زمان، و یا دور از جهت مکان، در اینجا اشاره است به زمان آمدن آن لشکرها، که برای مسلمانان مشکلی بود که حل آن بسیار دور به نظر می‌رسید، و کلمه " ابتلاء " به معنای امتحان، و " زلزال " به معنای اضطراب، و " شده " به معنای قوت است، چیزی که هست موارد استعمال شدید و قوی مختلف است، چون غالب موارد استعمال شدید در محسوسات است، و غالب موارد استعمال قوی به طوری که گفته‌اند در غیر محسوسات است، و به همین جهت به خدای تعالی قوی گفته می‌شود، ولی شدید گفته نمی‌شود.

و معنای آیه این است که در آن زمان سخت، مؤمنین امتحان شدند، و از ترس دچار اضطرابی سخت گشتند.

"وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا" منظور از آنهایی که در دل‌هایشان مرض دارند افراد ضعیف الایمان از مؤمنین اند، و این دسته غیر منافقین هستند که اظهار اسلام نموده و کفر باطنی خود را پنهان می‌دارند و اگر منافقین، پیغمبر اکرم (ص) را رسول خواندند، با اینکه در باطن او را پیامبر نمی‌دانستند، باز برای همین است که اظهار اسلام کنند.

کلمه "غرور" به معنای این است که کسی آدمی را به شری و ادار کند که به صورت خیر باشد، و این عمل او را غرور (فریب) می‌خوانند، و عمل ما را که فریب او را خورده و آن عمل را مرتکب شده‌ایم "اغترار" می‌خوانند، راغب گفته: معنای اینکه بگوییم: "غررت فلانا" این است که من رگ خواب فلانی را یافتیم، و توانستم فریبش دهم، و به آنچه از او می‌خواستیم برسیم، و کلمه "غرّه" به کسره غین، به معنای غفلت در بیداری است .

و وعده‌ای که منافقین آن را فریبی از خدا و رسول خواندند، به قرینه مقام، وعده فتح و غلبه اسلام بر همه ادیان است، و این وعده در کلام خدای تعالی مکرر آمده، هم چنان که در روایات هم آمده که منافقین گفته بودند محمد (ص) به ما وعده می‌دهد که شهرهای کسری و قیصر را برای ما فتح می‌کند، با اینکه ما جرأت نداریم در خانه خود تا مستراح برویم؟! "وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا" کلمه "یثرب" نام قدیمی مدینه طیبه است، قبل از ظهور اسلام این شهر را یثرب می‌خواندند، بعد از آنکه رسول خدا (ص) به این شهر هجرت کردند نامش را "مدینه الرسول" نهادند، و سپس کلمه رسول را از آن حذف کرده و به مدینه مشهور گردید.

و کلمه "مقام" به ضمه میم به معنای اقامه است، و اینکه گفتند ای اهل مدینه شما در این جا مقام ندارید، و ناگزیر باید برگردید، معنایش این است که دیگر معنا ندارد در این جا اقامت کنید، چون در مقابل لشکرهای مشرکین تاب نمی‌آورید، و ناگزیر باید برگردید.

خدای تعالی بعد از حکایت این کلام از منافقین، کلام یک دسته دیگر را هم حکایت کرده، و بر کلام اول عطف نموده، و فرموده " وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ "، یعنی یک دسته از منافقین و کسانی که در دل بیماری سستی ایمان دارند، "النبی" از رسول خدا (ص) اجازه مراجعت می‌خواهند، "يقولون" و در هنگام اجازه خواستن می‌گویند:

"إِنَّ بَيْوتَنَا عَوْرَةٌ"، یعنی خانه‌های ما، در و دیوار درستی ندارد، و ایمن از آمدن دزد و حمله دشمن نیستیم، "وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا"، یعنی دروغ می‌گویند و خانه‌هایشان بدون در و دیوار نیست، و از این حرف جز فرار از جهاد منظوری ندارند.

"وَ لَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سَأَلُوا الْفِتْنَةَ لَأَتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا" ضمیرهای جمع همه به منافقین و بیماردلان، و ضمیر در فعل "دخلت" به کلمه "بیوت" برمی‌گردد، و معنای جمله "دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ" این است که: اگر لشکریان مشرکین داخل خانه‌ها شوند، در حالی که دخول بر آنان نیز باشد، جز اندکی درنگ نمی‌کنند، و کلمه "اقطار" جمع قطر به معنای ناحیه و جانب است، و مراد از فتنه به قرینه مقام، برگشتن از دین، و مراد از درخواست آن، درخواست از ایشان است، و کلمه "تلبث" به معنای درنگ کردن است.

و معنای آیه این است که اگر لشکرهای مشرکین از اطراف، داخل خانه‌های ایشان شوند، و آنان در خانه‌ها باشند، آن گاه از ایشان بخواهند که از دین برگردند، حتما پیشنهاد آنان را می‌پذیرند، و جز اندکی از زمان درنگ نمی‌کنند مگر همان قدر که پیشنهاد کفار طول کشیده باشد، و منظور این است که این عده تا آنجا پایداری در دین دارند، که آسایش و منافعشان از بین نرود، و اما اگر با هجوم دشمن منافعشان در خطر بیفتد، و یا پای جنگ پیش بیاید، دیگر پایداری نمی‌کنند، و بدون درنگ از دین برمی‌گردند.

"وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا" لام در "لقد" لام قسم است، و معنای "لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ" این است که پشت به دشمن نکرده از جنگ نمی‌گریزند، و این جمله بیان آن عهدهی است که قبلاً کرده بودند، و بعید نیست که مراد از عهد آنان از سابق، بیعتی باشد که بر مساله ایمان به خدا و رسولش، و دینی که آن جناب آورده با آن جناب

کرده‌اند، و یکی از احکام دینی که آن جناب آورده مساله جهاد و حرمت فرار از جنگ است، و معنای آیه روشن است.

" قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا " یعنی بگو اگر از مرگ و یا قتل فرار کنید، این فرار سودی به حالتان ندارد، و جز اندکی زنده نمی‌مانید، برای اینکه هر کسی باید روزی بمیرد، و هر نفس کشی اجلی معین و حتمی دارد، که حتی یک ساعت عقب و جلو نمی‌شود، پس فرار از جنگ در تاخیر اجل هیچ اثری ندارد.

" وَإِذَا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا " - یعنی به فرضی هم که فرار از جنگ در تاخیر اجل شما مؤثر باشد، تازه چقدر زندگی می‌کنید؟ در چنین فرضی تازه بهره‌مندیتان از زندگی بسیار اندک، و یا در زمانی اندک است، چون بالأخره تمام می‌شود.

" قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا " آیه قبلی منافقین را هشدار می‌داد که زندگی انسان مدت و اجلی معین دارد، که با آن تقدیر، دیگر فرار از جنگ هیچ سودی ندارد، و در این آیه تذکرشان می‌دهد که خیر و شر همه تابع اراده خدا است، و بس، و هیچ سببی از اسباب، از نفوذ اراده خدا جلوگیری نمی‌شود، و هیچ کس آدمی را از اراده خدا اگر به شر تعلق گرفته باشد نگه نمی‌دارد، پس حزم و احتیاط این را اقتضاء می‌کند که انسان توکل به خدا نموده و امور را محول به او کند.

و از آنجا که منافقین و بیمار دلان به خاطر مرضی که دارند، و یا کفری که در دل پنهان کرده‌اند و دل‌هایشان مشغول بدانست، خدای تعالی که تا کنون به رسول گرامی خود دستور داده بود با ایشان صحبت کند، در این جا خودش صحبت کرده، و فرموده " وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا " ایشان غیر از خدا ولی و یابوری برای خود نمی‌یابند.

" قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ ... يَسِيرًا " کلمه " معوقین " اسم فاعل از تعویق است که به معنای منصرف کردن و تاخیر انداختن است، و کلمه " هلم " اسم فعلی است که معنای " بیا " را می‌دهد، و چون اسم فعل است تثنیه و جمع ندارد، این البته در لغت حجاز چنین است، و کلمه "



باس " به معنای شدت و جنگ و کلمه " اشحهُ " جمع شحیح است، که به معنای بخیل است، و جمله " كَالَّذِي يُعْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ " به معنای کسی است که غشوه مرگ او را گرفته باشد، و در نتیجه مشاعر خود را از دست داده و چشمانش در حدقه بگردش درآمده باشد، و کلمه " سلق " - به فتحه سین و سکون لام - به معنای زدن و طعنه است. و معنای دو آیه این است که: خدا می‌شناسد آن کسان از شما را که مردم را از شرکت در جهاد بازمی‌دارند، و آن منافقینی را که از شرکت مسلمانان در جهاد جلوگیری می‌کنند، و نیز آن منافقین را که به برادران منافق خود و یا به بیمار دلان می‌گویند بیاید نزد ما و به جهاد نروید، و خود کمتر در جهاد شرکت نموده و از شما مسلمانان جان خود را دریغ می‌دارند.

و همین که آتش جنگ شعله‌ور شد، ایشان را می‌بینی که از ترس به تو نگاه می‌کنند، اما نگاهی بدون اراده، و چشمانشان در حدقه کنترل ندارد، و مانند چشمان شخص محتضر در حدقه می‌گردد، و همین که ترس از بین رفت، شما را با زبانهایی تیزتر از شمشیر می‌زنند، در حالی که از آن خیری که به شما رسیده ناراحتند، و بدان بخل می‌ورزند.

اینگونه افراد - که نشانیهایشان را دادیم - ایمان نیاورده‌اند، به این معنا که ایمان در دل‌هایشان جایگیر نشده، هر چند که در زبان آن را اظهار می‌کنند پس خداوند اعمال آنان را بی اجر نموده و این کار برای خدا آسان است.

" يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا ... " یعنی از شدت ترس هنوز گمان می‌کنند که احزاب - لشکر دشمن - فرار نکرده‌اند (و اگر آنها را احزاب خواند چون همگی علیه رسول خدا (ص) متحد شده بودند) و اگر احزاب بعد از رفتن از مدینه بار دیگر برگردند، این منافقین دوست می‌دارند ای کاش از مدینه بیرون شویم، و در بادیه منزل بگیریم، و از آنجا خبر مسلمین را به دست آوریم، که از بین رفتند یا نه، " يَسْتَلُونَ عَنْ أُنْبَاءِكُمْ " از آنجا اخبار شما را به دست آورند، " وَ لَوْ كَانُوا فِيكُمْ " و به فرضی که به بادیه نروند، و در بین شما بمانند، " مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا " قتال نمی‌کنند مگر اندکی، پس بودن منافقین با شما فایده زیادی برای شما ندارد، چون قتال آنان خدمت قابل توجهی نیست.

[مقصود از اینکه فرمود: " لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ... "]

" لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا " کلمه "أسوه" به معنای اقتداء و پیروی است، و معنای " فِي رَسُولِ اللَّهِ " یعنی در مورد رسول خدا (ص)، و اسوه در مورد رسول خدا (ص)، عبارت است از پیروی او، و اگر تعبیر کرد به " لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ - شما در مورد رسول خدا (ص) تاسی دارید " که استقرار و استمرار در گذشته را افاده می کند، برای این است که اشاره کند به اینکه این وظیفه همیشه ثابت است، و شما همیشه باید به آن جناب تاسی کنید.

و معنای آیه این است که یکی از احکام رسالت رسول خدا (ص)، و ایمان آوردن شما، این است که به او تاسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش، و شما می بینید که او در راه خدا چه مشقت هایی تحمل می کند، و چگونه در جنگها حاضر شده، آن طور که باید جهاد می کند، شما نیز باید از او پیروی کنید.

در تفسیر کشاف گفته: اگر کسی بپرسد حقیقت معنای آیه " لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ " چیست؟ البته با در نظر گرفتن اینکه کلمه " اسوه " به ضمه همزه قراءت شده، در جواب می گوییم دو احتمال هست، اول اینکه خود آن جناب اسوه ای حسنه و نیکو است، یعنی بهترین رهبر و مؤتسی یعنی مقتدی به است، و این تعبیر نظیر تعبیر زیر است، که در باره کلاهد خود می گویی بیست من آهن، یعنی این کلاه بیست من آهن است، دوم اینکه بگوییم خود آن جناب اسوه نیست، بلکه در او صفتی است که جا دارد مردم به وی در آن صفت اقتداء کنند، و آن عبارت است از مواساء، یعنی اینکه خود را برتر از مردم نمی داند. و وجه اول قریب به همان معنایی است که ما بیان کردیم.

در جمله " لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا " کلمه " من - کسی که " بدل است از ضمیر خطاب در " لکم " تا دلالت کند بر اینکه تاسی به رسول خدا (ص) صفت حمیده و پاکیزه ای است که هر کسی که مؤمن نامیده شود بدان متصف نمی شود، بلکه کسانی به این صفت پسندیده متصف می شوند که متصف به حقیقت ایمان باشند، و معلوم است که چنین کسانی امیدشان همه به خدا است، و هدف و همشان همه و همه خانه آخرت است، چون دل در گرو خدا دارند، و به زندگی آخرت اهمیت می دهند و در نتیجه عمل صالح می کنند، و با این

حال بسیار به یاد خدا می‌باشند و هرگز از پروردگار خود غافل نمی‌مانند، و نتیجه این توجه دائمی، تاسی به رسول خدا (ص) است، در گفتار و کردار.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله " لِمَنْ كَانَ ... " صله است برای کلمه " حسنه " و یا صفتی است برای آن، و منظورشان این بوده که کلمه " من " را بدل از ضمیر خطاب نگیرند، ولی برگشت هر سه وجه به یکی است.

[وصف حال مؤمنین بعد از دیدن لشکریان احزاب: افزون گشتن ایمان، وفا و استواری بر عهد و ...]

" وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ " این آیه وصف حال مؤمنین است که وقتی لشکرها را می‌بینند که پیرامون مدینه اتراق کرده‌اند، می‌گویند این همان وعده‌ای است که خدا و رسولش به ما داده، و خدا و رسولش راست می‌گویند، و این عکس العمل آنان برای این است که در ایمان خود بینا، و رشد یافته‌اند، و خدا و رسولش را تصدیق دارند. به خلاف آن عکس‌العملی که منافقین و بیماردلان از خود نشان دادند، آنها وقتی لشکرها دیدند به شک افتاده و سخنان زشتی گفتند، از همین جا معلوم می‌شود که مراد از مؤمنین آن افرادی هستند که با خلوص به خدا و رسول ایمان آوردند.

" قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ " - کلمه " هذا " اشاره است به آنچه دیدند، منهای سایر خصوصیات، هم چنان که در آیه " فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَارِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي " « همین که آفتاب را درخشان دید گفت این پروردگار من است. سوره انعام، آیه ۷۸ » کلمه " هذا " صرفاً اشاره است به همین معنا.

و وعده‌ای که به آن اشاره کردند - به قول بعضی - عبارت بود از اینکه رسول خدا (ص) قبلاً فرموده بود به زودی احزاب علیه ایشان پشت بهم می‌دهند، و به همین جهت وقتی احزاب را دیدند فهمیدند این همان است که آن جناب وعده داده بود.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از وعده مزبور آیه سوره بقره است، که قبلاً از رسول خدا (ص) شنیده بودند: " أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُومُونَ "

الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَزُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ" و می دانستند که به زودی گرفتار مصائبی می شوند، که انبیاء و مؤمنین گذشته بدان گرفتار شده، و در نتیجه دل‌هایشان دچار اضطراب و وحشت می شود و چون احزاب را دیدند یقین کردند که این همان وعده موعود است، و خدا به زودی یاریشان داده و بر دشمن پیروزشان می کند.

این دو وجهی است که در باره وعده مذکور در آیه گفته اند، و حق مطلب این است که بین آن دو جمع کنیم، چون در آیه شریفه وعده را هم به خدا نسبت داده اند، و هم به رسول او، و گفتند: "هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ".

جمله "وَ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ" شهادتی است از ایشان بر صدق وعده، "وَ مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا"، یعنی دیدن احزاب در آنان زیاد نکرد، مگر ایمان به خدا و رسولش، و تسلیم در برابر امر خدا، و یاری کردن دین خدا، و جهاد در راه او را.

"مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا" راغب گفته کلمه "نحب" به معنای نذری است که محکوم به وجوب باشد، مثلاً وقتی گفته می شود "فلان قضی نحبه" معنایش این است که فلانی به نذر خود وفا کرد، و در قرآن آمده "فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ" که البته منظور از آن، مردن است، هم چنان که می گویند: "فلان قضی اجله" - فلانی اجلش را به سر رساند" و یا می گویند "فلان استوفی اكله" - فلانی رزق خود را تا به آخر دریافت کرد" و یا می گویند: "فلان قضی من الدنيا حاجته" - فلانی حاجتش را از دنیا برآورد".

"صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ" - یعنی صدق خود را در آنچه با رسول خدا (ص) عهد کرده بودند به ثبوت رساندند، و آن عهد این بود که هر وقت به دشمن برخوردند فرار نکنند، شاهد اینکه مراد از عهد این است، محاذاتی است که آیه مورد بحث با آیه سابق دارد، که در باره منافقین و بیمار دلان سست ایمان می فرمود: "وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُولُونَ الدُّبَارَ" - قبلاً با خدا عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند" هم چنان که همین محاذات بین آیه سابق و

آیه‌ای که قبلاً فرموده بود که: منافقین در چنین مخاطری به شک افتادند، و تسلیم امر خدا نشدند، نیز برقرار است.

" فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ " - یعنی بعضی از مؤمنین در جنگ اجلشان به سر رسید، یا مردند، و یا در راه خدا کشته شدند، و بعضی منتظر رسیدن اجل خود هستند، و از قول خود و عهدی که بسته بودند هیچ چیز را تبدیل نکردند.

" لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ".

لام در اول آیه، لام غایت است، چون مضمون آیه غایت و نتیجه برای همه نامبردگان در آیات قبل است، چه منافقین و چه مؤمنین.

" لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ " - مراد از صادقین مؤمنین اند، که قبلاً هم سخن از صدق ایشان بود، و حرف "باء" در جمله "بصدقهم" بای سببیت است، و آیه چنین معنا می‌دهد، که نتیجه عمل منافقین و مؤمنین این شد که خدای تعالی مؤمنینی را که به عهد خود وفا کردند، به سبب وفایشان پاداش دهد.

" وَ يُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ " - یعنی و منافقین را اگر خواست عذاب کند، که معلوم است این در صورتی است که توبه نکنند، و یا اگر توبه کردند نظر رحمت خود را به ایشان برگرداند، که خدا آمرزنده و رحیم است.

[اشاره به اینکه بسا می‌شود گناه مقدمه سعادت و آمرزش می‌شود]

در این آیه از جهت اینکه غایت رفتار منافقین و مؤمنین را بیان می‌کند، نکته لطیفی هست، و آن این است که چه بسا ممکن است گناهان، مقدمه سعادت و آمرزش شوند، البته نه از آن جهت که گناهند، بلکه از این جهت که نفس آدمی را از ظلمت و شقاوت به جایی می‌کشاند، که مایه وحشت نفس شده، و در نتیجه نفس سرانجام شوم گناه را لمس نموده، متنبه می‌شود

و به سوی پروردگار خود برمی‌گردد، و با برگشتنش همه گناهان از او دور می‌شود، و معلوم است که در چنین وقتی خدا هم به سوی او برمی‌گردد، و او را می‌آمرزد.

" وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا " کلمه " غیظ " به معنای اندوه و خشم است، و مراد از " خیر " آن آرزوهایی است که کفار آن را برای خود خیر می‌پنداشتند، و آن عبارت بود از غلبه بر مسلمانان، و از بین بردن رسول خدا (ص).

و معنای آیه این است که خدای تعالی کفار را به اندوه و خشمشان برگردانید، در حالی که به هیچ آرزویی نرسیدند، و خداوند کاری کرد که مؤمنین هیچ احتیاجی به قتال و جنگ پیدا نکردند، و خدا قوی بر اراده خویش، و عزیزی است که هرگز مغلوب نمی‌شود.

" وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صِيَاصِيهِمْ ... قَدِيرًا " ظاهر و هم " از " مظاهر " است، که به معنای معاونت و یاری است، و " صیاصی " جمع " صیصیه " است، که به معنای قلعه بسیار محکمی است، که با آن از حمله دشمن جلوگیری می‌شود، و شاید تعبیر به انزال از قلعه‌ها، (با اینکه ممکن بود بفرماید آنها را از قلعه‌هایشان بیرون کردیم)، بدین جهت باشد که اهل کتاب از بالای برجها و دیوارهای قلعه بر دشمنان خود که در بیرون قلعه ایشان را محاصره می‌کردند مشرف می‌شدند.

و معنای آیه این است که " وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ " خداوند آنها را هم که مشرکین را علیه مسلمانان یاری می‌کردند، یعنی بنی قریظه را که " مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ " از اهل کتاب و یهودی بودند، " مِنْ صِيَاصِيهِمْ " از بالای قلعه‌هایشان پایین آورد، " وَ قَذَفَ " و افکند " فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ " ترس را در دل‌هایشان، " فَرِيقًا تَقْتُلُونَ " عده‌ای را که همان مردان جنگی دشمن باشند بکشید، " وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا " و جمعی که عبارت بودند از زنان و کودکان دشمن را اسیر کردید " وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضًا لَمْ تَطَّوُّهَا " بعد از کشته شدن و اسارت آنان، اراضی و خانه‌ها و اموال آنان، و سرزمینی را که تا آن روز قدم در آن ننهاده بودید به ملک شما درآورد.

و منظور از این سرزمین، سرزمین خیبر، و یا آن اراضی است که خداوند بدون جنگ نصیب مسلمانان کرد، و اما اینکه بعضی گفته‌اند: مقصود هر زمینی است که تا روز قیامت به دست مسلمانان فتح شود، و یا خصوص زمین مکه، و یا زمین روم و فارس است، تفسیری است که سیاق دو آیه مورد بحث با آن نمی‌سازد «۱».

و اما جمله " وَ كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا " معنایش روشن است.

\*\*\*

بحث روایتی [داستان اجتماع قبائل مختلف عرب برای جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و وقایع جنگ احزاب: حفر خندق و ...]

در مجمع البیان آمده که محمد بن کعب قرظی، و دیگران از تاریخ‌نویسان گفته‌اند:

یکی از حوادث جنگ خندق این بود که عده‌ای از یهودیان که یکی از آنان سلام بن ابی الحقیق، و یکی دیگر حیی بن اخطب بود با جماعتی از بنی النضیر یعنی آنهایی که رسول خدا (ص) تبعیدشان کرده بود، به مکه رفتند، و قریش را دعوت به جنگ با رسول خدا (ص) نموده، گفتند: ما در مدینه به شما کمک می‌کنیم، تا مسلمانان را مستاصل نماییم.

قریش به یهودیان گفتند: شما اهل کتابید آنهم کتاب اول " تورات "، شما بگویید:

آیا دین ما بهتر است یا دین محمد؟ گفتند البته دین شما بهتر است، و شما به حق نزدیکتر از اوید، که آیه شریفه " أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا " « آیا نمی‌بینی کسانی را که مختصر بهره‌ای از علم کتاب داشتند، به جبت و طاغوت ایمان آوردند، و به کفار گفتند مذهب شما به هدایت نزدیک‌تر از مذهب آنهایی است که ایمان آوردند. سوره نساء، آیه (۵۱) » تا آنجا که می‌فرماید: " وَ كَفَىٰ بِهِمْ سَعِيرًا " در باره همین جریان نازل شد.

و قریش از این سخن یهودیان سخت خوشحال شده، و دعوت آنان را با آغوش باز استقبال نموده، برای جنگ با مسلمانان به جمع عده و عده پرداختند.

آن گاه یهودیان نامبرده از مکه بیرون شده مستقیماً به غطفان رفتند و مردم آنجا را نیز به جنگ با رسول خدا (ص) دعوت نمودند، و گفتند که اگر شما بپذیرید ما نیز با شما خواهیم بود، هم چنان که اهل مکه نیز با ما در این باره بیعت کردند. آنان نیز دعوتشان را اجابت کردند.

چیزی نگذشت که قریش به سرداری ابو سفیان پسر حرب از مکه و غطفان بسرکردگی عیینة بن حصین بن حذیفه بن بدر، در تیره فزاره، و حارث بن عوف، در قبیله بنی مره، و مسعر بن جبلة اشجعی در جمعی از قبیله اشجع، به حرکت در آمدند، و غطفان علاوه بر این چند قبیله اش، نامه‌ای به هم سوگندانی که در بنی اسد داشتند نوشتند، و از بین آن قبیله جمعی به سرکردگی طلیحه به راه افتادند، چون دو قبیله اسد و غطفان هم سوگند بودند.

از سوی دیگر قریش هم به جمعی از قبیله بنی سلیم نامه نوشته، و آنان به سرکردگی ابو الأعرور سلمی به مدد قریش شتافتند.

همین که رسول خدا (ص) از جریان با خبر شد، خندقی در اطراف مدینه حفر کرد، و آن کسی که چنین پیشنهادی به آن جناب کرده بود سلمان فارسی بود، که تازه به اسلام گرویده، و این اولین جنگ از جنگهای اسلامی بود که سلمان در آن شرکت می کرد، و این وقتی بود که وی آزاد شده بود، به رسول خدا (ص) عرضه داشت: یا رسول الله، ما وقتی در بلاد خود یعنی بلاد فارس محاصره می شویم، پیرامون خود خندقی حفر می کنیم، رسول خدا (ص) پیشنهادش را پذیرفته، با مسلمانان سرگرم حفر آن شدند، و خندقی محکم بساختند.

از جمله حوادثی که در هنگام حفر خندق پیش آمد، و دلالت بر نبوت آن جناب می کند، جریانی است که آن را ابو عبد الله حافظ، به سند خود از کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی، نقل کرده، او می گوید: پدرم از پدرش برایم نقل کرد که رسول خدا (ص) در سالی که جنگ احزاب پیش آمد نقشه حفر خندق را طرح کرد، و آن این طور بود که هر چهل ذراع (تقریباً بیست متر) را به ده نفر واگذار کرد، مهاجرین و انصار بر سر سلمان فارسی اختلاف کردند، و چون سلمان مردی قوی و نیرومند بود، انصار گفتند سلمان از ماست، و مهاجرین گفتند از ماست، رسول خدا (ص) فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.



آن گاه ناقل حدیث یعنی عمرو بن عوف می گوید: من، و سلمان، و حذیفه بن یمان، و نعمان بن مقرن، و شش نفر از انصار چهل ذراع را معین نموده حفر کردیم، تا آن جا که از ریگ گذشته به رگه خاک رسیدیم، در آنجا خدای تعالی از شکم خندق صخره‌ای بسیار بزرگ، و سفید و گرد، نمودار کرد، که هر چه کلنگ زدیم کلنگها از کار افتاد، و آن صخره تکان نخورد، به سلمان گفتیم برو بالا و به رسول خدا (ص) جریان را بگو، یا دستور می دهد آن را رها کنی، چون چیزی به کف خندق نمانده، و یا دستور دیگری می دهد، چون ما دوست نداریم از نقشه‌ای که آن جناب به ما داده تخطی کنیم، سلمان از خندق بالا آمده، جریان را به رسول خدا (ص) که در آن ساعت در قبه‌ای قرار داشت باز گفت، و عرضه داشت: یا رسول الله (ص)! سنگی گرد و سفید در خندق نمایان شده که همه آلات آهنی ما را شکست، و خود کمترین تکانی نخورد، و حتی خراشی هم بر نداشت، نه کم و نه زیاد، حال هر چه دستور می فرمایی عمل کنیم.

رسول خدا (ص) باتفاق سلمان به داخل خندق پایین آمد، و کلنگ را گرفته ضربه‌ای به سنگ فرود آورد، و از سنگ جرقه‌ای برخاست، که دو طرف مدینه از نور آن روشن شد، به طوری که گویی چراغی در دل شبی بسیار تاریک روشن کرده باشند، رسول خدا (ص) تکبیری گفت که در همه جنگها در هنگام فتح و پیروزی به زبان جاری می کرد، دنبال تکبیر آن جناب همه مسلمانان تکبیر گفتند، بار دوم ضربتی زد، و برقی دیگر از سنگ برخاست، بار سوم نیز ضربتی زد، و برقی دیگر برخاست.

سلمان عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، این برقها چیست که می بینیم؟ فرمود: اما اولی نویدی بود مبنی بر اینکه خدای عز و جل به زودی یمن را برای من فتح خواهد کرد، و اما دومی نوید می داد که خداوند شام و مغرب را برایم فتح می کند، و اما سومی نویدی بود که خدای تعالی بزودی مشرق را برایم فتح می کند، مسلمانان بسیار خوشحال شدند، و حمد خدا بر این وعده راست بگفتند.

راوی سپس می گوید: احزاب یکی پس از دیگری رسیدند، از مسلمانان آنان که مؤمن واقعی بودند، وقتی لشکرها بدیدند گفتند: این همان وعده‌ای است که خدا و رسول او به ما دادند و خدا و رسول راست گفتند، و آنان که ایمان واقعی نداشتند، و منافق بودند، گفتند:

هیچ تعجب نمی کنید از اینکه این مرد به شما چه وعده‌های پوچی می دهد، به شما می گوید من از مدینه، قصرهای حیره و مدائن را دیدم، و به زودی این بلاد برای شما فتح خواهد شد، آن وقت شما را وامیدارد که از ترس دشمن دور خود خندق بکنید، و شما هم از ترس جرأت ندارید به قضاء حاجت بروید؟! یکی دیگر از دلایل نبوت که در این جنگ رخ داد، جریانی است که باز ابو عبد الله حافظ آن را به سند خود از عبد الواحد بن ایمن مخزومی، آورده، که گفت: ایمن مخزومی برایم نقل کرد که من از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می گفت: در ایام جنگ خندق روزی به یک رگه بزرگ سنگی برخوردیم، و به رسول خدا (ص) عرضه داشتیم در مسیر خندق کوهی سنگی است، فرمود آب به آن بپاشید تا بیایم، آن گاه برخاست و بدانجا آمد، در حالی که از شدت گرسنگی شالی به شکم خود بسته بود، پس کلنگ و یا بیل را به دست گرفته و سه بار بسم الله گفت، و ضربتی بر آن فرود آورد که آن کوه سنگی مبدل به تلی از ریگ شد.

عرضه داشتیم: یا رسول الله اجازه بده تا سری به خانه بزنم، بعد از کسب اجازه به خانه آمدم، و از همسرم پرسیدم: آیا هیچ طعامی در خانه داریم؟ گفت تنها صاعی جو و یک ماده بز داریم، دستور دادم جو را دستاس و خمیر کند و من نیز ماده بز را سر بریده و پوستش را کندم، و به همسرم دادم، و خود شرفیاب حضور رسول خدا (ص) شدم، ساعتی در خدمتش نشستیم، و دوباره اجازه گرفته به خانه آمدم، دیدم خمیر و گوشت درست شده، باز نزد آن حضرت برگشتم و عرضه داشتیم یا رسول الله (ص) ما طعامی تهیه کرده ایم شما با دو نفر از اصحاب تشریف بیاورید، رسول خدا (ص) فرمود: چقدر غذا تهیه کرده‌ای؟ عرضه داشتیم: یک من جو، و یک ماده بز، پس آن جناب به تمامی مسلمانان خطاب کرد که برخیزید برویم منزل جابر، من از خجالت به حالی افتادم که جز خدا کسی نمی داند، و با خود گفتم خدایا این همه جمعیت کجا؟ و یک من نان جو و یک ماده بز کجا؟

پس به خانه رفتیم، و جریان را گفتیم، که الآن رسوا می‌شویم، رسول خدا (ص) تمامی مسلمانان را می‌آورد، زن گفت: آیا از تو پرسیدند که طعامت چقدر است؟ گفتیم: بله پرسیدند و من جواب دادم، زن گفت: پس هیچ غم مخور که خدا و رسول خود به وضع داناترند، چون تو گفته‌ای که چقدر تهیه داری؟ از گفته زن اندوه شدیدی که داشتیم برطرف شد.

در همین بین رسول خدا (ص) وارد خانه شد، و به همسرم گفت تو تنها چگونه به تنور بزنی، و گوشت را به من واگذار، زن مرتب چگونه می‌گرفت، و به تنور می‌زد، و چون پخته می‌شد به رسول خدا (ص) می‌داد، و آن جناب آنها را در ظرفی ترید می‌کرد، و آبگوشت روی آن می‌ریخت، و به این و آن می‌داد، و این وضع را هم چنان ادامه داد، تا تمامی مردم سیر شدند، در آخر، تنور و دیگ پرتر از اولش بود.

آن گاه رسول خدا (ص) به همسر جابر فرمود: خودت بخور، و به همسایگان هدیه بده، و ما خورديم و به تمامی اقوام و همسایگان هدیه دادیم.

راویان احادیث گفته‌اند: همین که رسول خدا (ص) از حفر خندق فارغ شد، لشکر قریش رسیده، بین کوه جرف و جنگل لشکرگاه کردند، و عده آنان با هم سوگندان و تابعانی که از بنی کنانه و اهل تهامه با خود آورده بودند ده هزار نفر بودند، از سوی دیگر قبیله غطفان با تابعین خود از اهل نجد در کنار احد منزل کردند، رسول خدا (ص) با مسلمانان از شهر خارج شدند تا وضع را رسیدگی کنند، و صلاح در این دیدند که در دامنه کوه سلح لشکرگاه بسازند، و مجموع نفرات مسلمانان سه هزار نفر بودند، رسول خدا (ص) پشت آن کوه را لشکرگاه کرد، در حالی که خندق بین او و لشکر کفر فاصله بود، و دستور داد تا زنان و کودکان در قلعه‌های مدینه متحصن شوند.

پس دشمن خدا، حیی بن اخطب نضیری به نزد کعب بن اسد قرظی رئیس بنی قریظه رفت، که او را همراه خود سازد، غافل از اینکه کعب با رسول خدا (ص) معاهده صلح و ترک خصومت دارد، و به همین جهت وقتی صدای حیی بن اخطب را شنید درب قلعه را به روی او بست، ابن اخطب اجازه دخول خواست، ولی کعب حاضر نشد در را به رویش بگشاید، حیی فریاد کرد: ای کعب در برویم باز کن، گفت: وای بر تو ای حیی، چرا باز کنم، با اینکه می‌دانم تو مردی

شوم هستی. و من با محمد پیمان دارم، و هرگز حاضر نیستم برای خاطر تو پیمان خود را بشکنم، چون من از او جز وفای به عهد و راستی ندیدم، کعب گفت: وای بر تو در برویم بگشای تا برایت تعریف کنم، گفت: من اینکار را نخواهم کرد، حیی گفت: از ترس اینکه قاشقی از آشت را بخورم در برویم باز نکردی؟ و با این سخن کعب را به خشم آورد، و ناگزیر کرد در را باز کند، پس حیی گفت: وای بر تو ای کعب! من عزت دنیا را برایت آوردم، من دریایی بی کران آبرو برایت تهیه دیده‌ام، من قریش را با همه رهبرانش، و غطفان را با همه سرانش، برایت آوردم، با من پیمان بسته‌اند که تا محمد را مستاصل و نابود نکنند دست برندارند، کعب گفت: ولی به خدا سوگند یک عمر ذلت برایم آوردی، و یک آسمان ابر بی باران و فریب‌گر برایم تهیه دیده‌ای، ابری که آبش را جای دیگر ریخته، و برای من فقط رعد و برق تو خالی دارد، برو و مرا با محمد بگذار، من هرگز علیه او عهدی نمی‌بندم، چون از او جز صدق و وفا چیزی ندیده‌ام.

این مشاجره هم چنان ادامه یافت، و حیی مثل کسی که بخواهد طناب در بینی شتر بیندازد، و شتر امتناع ورزد، و سر خود را بالا گیرد، تلاش همی کرد، تا آنکه بالاخره موفق شده کعب را بفریبد، اما با این عهد و میثاق که اگر قریش و غطفان نتوانستند به محمد دست بیابند، حیی وی را با خود به قلعه خود ببرد، تا هر چه بر سر خودش آمد بر سر وی نیز بیاید، با این شرط کعب عهد خود با رسول خدا (ص) را شکست، و از آن عهد و آن سوابق که با رسول خدا (ص) داشت بیزاری جست.

و چون خبر عهدشکنی وی به رسول خدا (ص) رسید، آن حضرت سعد بن معاذ بن نعمان بن امرء القیس که یکی از بنی عبد الاشهل، و او در آن روز رئیس قبیله اوس بود به اتفاق سعد بن عباد که یکی از بنی ساعده بن کعب بن خزرج و رئیس خزرج در آن ایام بود، و نیز عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نزد وی فرستاد، که ببینند این خبر که به ما رسیده صحیح است یا نه، در صورتی که صحیح بود، و کعب عهد ما را شکسته بود، در مراجعت به مسلمانان نگویند (تا دچار وهن و سستی نشوند)، بلکه تنها به من بگویند، آنهم با کنایه، که مردم بو نبرند، و اگر دروغ بود، و کعب هم چنان بر پیمان خود وفادار بود، خبرش را علنی در بین مردم انتشار دهید.

و آنان هم به قبیله بنی قریظه رفته و با کعب رئیس قبیله تماس گرفتند، و دیدند که انحراف بنی قریظه از رسول خدا (ص) بیش از آن مقداری است که به اطلاع آن جناب رسانده‌اند، و مردم قبیله صریحا به فرستادگان آن جناب گفتند: هیچ عهد و پیمانی بین ما و محمد نیست، سعد بن عباد به ایشان بد و بیراه گفت، و آنها به وی گفتند، و سعد بن معاذ بن ابن عباد گفت: این حرفها را ول کن، زیرا بین ما و ایشان رابطه سخت تر از بد و بیراه گفتن است، (یعنی جوابشان را باید با لبه شمشیر داد).

آن گاه نزد رسول خدا (ص) آمده به کنایه گفتند: "عضل و القاره" و این دو اسم نام دو نفر بود که در واقعه رجیع با چند نفر از اصحاب رسول خدا (ص) به سرکردگی خبیب بن عدی نیرنگ کرده بودند، - رسول خدا (ص) فرمود: الله اکبر، ای گروه مسلمانان شما را مژده باد.

در این هنگام بلا و ترس بر مسلمانان چیره گشت، و دشمنان از بالا و پایین احاطه‌شان کردند، به طوری که مؤمنین در دل خیالها کردند، و منافقین نفاق خود را به زبان اظهار کردند.

[آغاز درگیری و به میدان آمدن عمر و بن عبد ود و مقابله امیر المؤمنین (علیه السلام) با او]

رسول خدا (ص) و مشرکین بیست و چند شب در برابر یکدیگر قرار گرفتند، بدون اینکه جنگی کنند، مگر گاهی که به صف یکدیگر تیر می‌انداختند، و بعد از این چند روز، چند نفر از سواره نظامهای لشکر دشمن به میدان آمدند، و آن عده عبارت بودند از عمرو بن عبد ود، برادر بنی عامر بن لوی، و عکرمه بن ابی جهل، و ضرار بن خطاب، و هبیره بن ابی وهب، و نوفل بن عبد الله، که بر اسب سوار شده و به صف بنی کنانه عبور کرده، و گفتند: آماده جنگ باشید، که بزودی خواهید دید چه کسانی دلاورند؟

آن گاه به سرعت و با غرور و به صف مسلمانان نهادند، همین که نزدیک خندق رسیدند، گفتند: به خدا سوگند این نقشه نقشه‌ای است که تا کنون در عرب سابقه نداشته، ناگزیر از اول تا به آخر خندق رفتند تا تنگ‌ترین نقطه را پیدا کنند، و با اسب از آن عبور نمایند، و همین کار را کردند، چند نفر از خندق گذشته، و در فاصله بین خندق و سلع را جولانگاه خود کردند،

علی بن ابی طالب (ع) با چند نفر از مسلمانان رفتند، و از عبور بقیه لشکر دشمن از آن نقطه جلوگیری کردند، در آنجا سوارگان دشمن که یکی از آنها عمرو بن عبد ود بود با علی (ع) و همراهانش روبرو شدند.

عمرو بن عبد ود یگانه جنگجوی شجاع قریش بود، قبلاً هم در جنگ بدر شرکت جسته بود، و چون زخمهای سنگینی برداشته بود نتوانست در جنگ احد شرکت کند، و در این جنگ شرکت کرد، و با پای خود به قتلگاه خود آمد، این مرد با هزار مرد جنگی برابری می کرد، و او را فارس و دلاور یلیل می نامیدند، چون روزی از روزها در نزدیکی های بدر، در محلی که آن را یلیل می نامیدند، با راهزنان قبیله بنی بکر مصادف شد، به رفقایش گفت: شما همگی بروید، من خود به تنهایی حریف اینها هستم، پس در برابر صف بنی بکر قرار گرفت، و نگذاشت که به بدر برسند، از آن روز او را فارس یلیل خواندند، برای اینکه در آن روز به همراهان خود گفت شما همگی کنار بروید، و خود به تنهایی به صف بنی بکر حمله کرد، و نگذاشت که بدر بروند. و در مدینه این محلی که خندق را در آن حفر کردند نامش "مذاد" بود، و اولین کسی که از خندق پرید همین عمرو و همراهانش بودند، و در شان او گفتند:

یعنی عمرو پسر عبد اولین سواره ای بود که از مذاد گذشت، و همو بود که در واقعه یلیل یکه سوار بود.

ابن اسحاق نوشته که عمرو بن عبد ود آن روز با بانگ بلند مبارزه طلب می کرد، علی (ع) در حالی که روپوشی از آهن داشت، برخاست و گفت: یا رسول الله (ص) مرا نامزدش کن، رسول خدا (ص) فرمود: این مرد عمرو است، بنشین، بار دیگر عمرو بانگ زد، که کیست با من هموردی کند؟ و آیا در بین شما هیچ مردی نیست که با من دست و پنجه نرم کند؟ و برای این که مسلمانان را سرزنش و مسخره کند می گفت: چه شد آن بهشتی که می گفتید هر کس در راه دین کشته شود به آن بهشت می رسد؟ پس بیایید تا من شما را به آن بهشت برسانم، در این نوبت باز علی (ع) برخاست و عرضه داشت: یا رسول الله (ص) مرا نامزدش کن، (باز حضرت اجازه نداد).

بار سوم عمرو بن عبد ود این رجز را خواند:

من از بس رو در روی جمع شما فریاد (هل من مبارز) زدم صدای خود را خشن ساختم، و کسی پاسخم نگفت. و من هم چنان در موقفی که شجاعان هم در آن موقف دچار وحشت می‌شوند، با کمال جرأت ایستاده، آماده جنگم، راستی که سخاوت و شجاعت در جوانمرد بهترین غریزه‌ها است.

این بار نیز از بین صف مسلمین علی برخاست، و اجازه خواست، که به نبرد او برود، حضرت فرمود: آخر او عمرو است، عرضه داشت: هر چند که عمرو باشد، پس اجازه‌اش داد، و آن جناب به سویش شتافت.

ابن اسحاق می‌گوید: علی (ع) وقتی به طرف عمرو می‌رفت این رجز را می‌خواند:

یعنی عجله مکن، که پاسخگوی فریادت مردی آمد که هرگز زبون نمی‌شود، مردی که نیتی پاک و صادق دارد، و دارای بصیرت است، و صدق است که هر رستگاری را نجات می‌بخشد، من امیدوارم (در اینجا غرور به خود راه نداد همچون دلاوران دیگر خدا را فراموش نکرد، و نفرمود من چنین و چنان می‌کنم، بلکه فرمود امیدوارم که چنین کنم) نوحه‌سرایان را که دنبال جنازه‌ها نوحه می‌خوانند، به نوحه‌سرایایی در مرگت برانگیزم، آنهم با ضربتی کوبنده، که اثر و خاطره‌اش، در همه جنگها باقی بماند.

عمرو وقتی از زیر آن روپوش آهنی این رجز را شنید، پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من علی هستم، پرسید: پسر عبد منافی؟ فرمود: پسر ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد منافم، عمرو گفت: ای برادر زاده! غیر از تو کسی می‌آمد که سالدارتر از تو می‌بود، از قبیل عموهایت، چون من از ریختن خون تو کراهت دارم.

علی (ع) فرمود: و لیکن به خدا سوگند من هیچ کراهتی از ریختن خون تو ندارم، عمرو از شنیدن این پاسخ سخت خشمناک شد، و از اسب فرود آمد و شمشیر خود را از غلاف کشید، شمشیری چون شعله آتش و با خشم به طرف علی حمله‌ور شد، علی (ع) با سپر خود به استقبالش رفت، و عمرو شمشیر خود را بر سپر او فرود آورد و دو نیمش کرد، و از شکاف آن

فرق سر آن جناب را هم شکافت، و علی (ع) شمشیر خود را بر رگ گردن او فرود آورد، و به زمینش انداخت.

و در روایت حذیفه آمده که علی (ع) پاهای عمرو را با شمشیر قطع کرد، و او به پشت به زمین افتاد، و در این گیر و دار غبار غلیظی برخاست و هیچ یک از دو لشکر نمی‌دانستند کدام یک از آن دو نفر پیروزند، تا آن که صدای علی به تکبیر بلند شد، رسول خدا فرمود: به آن خدایی که جانم در دست اوست علی او را کشت، و اولین کسی که به سوی گرد و غبار دوید عمر بن خطاب بود، که رفت، و برگشت و گفت: یا رسول الله (ص) عمرو را کشت، پس علی سر از بدن عمرو جدا نمود و نزد رسول خدا (ص) آورد، در حالی که رویش از شکرانه این موفقیت چون ماه می‌درخشید.

حذیفه می‌گوید: پس رسول خدا (ص) به وی فرمود: ای علی بشارت باد تو را که اگر عمل امروز تو در یک کفه میزان، و عمل تمامی امت در کفه دیگر گذاشته شود، عمل تو سنگین‌تر است، برای اینکه هیچ خانه‌ای از خانه‌های شرک نماند، مگر آنکه مرگ عمرو خواری را در آن وارد کرد، هم چنان که هیچ خانه‌ای از خانه‌های اسلام نماند، مگر آنکه با کشته شدن عمرو عزت در آن داخل گردید.

و از حاکم ابو القاسم نیز آمده که به سند خود از سفیان ثوری، از زبید ثانی، از مره، از عبد الله بن مسعود، روایت کرده که گفت: وی آیه را چنین می‌خواند: "و کفی الله المؤمنین القتال بعلی".

همراهان عمرو، بعد از مرگ وی فرار کردند، و از خندق پریدند، و مسلمین به دنبالشان شتافتند، نوفل بن عبد العزی را دیدند که در داخل خندق افتاده او را سنگ باران کردند، نوفل به ایشان گفت کشتن از این بهتر است، یکی از شما پایین بیاید، تا با او بجنگم، زبیر بن عوام پایین رفت، و او را کشت، ابن اسحاق می‌گوید علی (ع) با ضربتی که به ترقوه او وارد آورد به قتلش رسانید، و ضربتش آن چنان شدید بود که نیزه فرو رفت، و از آنجا بیرون آمد.



آن گاه مشرکین به رسول خدا (ص) پیام دادند که مردار عمرو را به ده هزار به ما بفروش، رسول خدا (ص) فرمود: مردار او مال شما، و ما از مرده‌فروشی رزق نمی‌خوریم، و در این هنگام علی (ع) اشعاری سرود، که چند بیت آن را می‌خوانید:

یعنی او راه سفاهت پیمود، و به یاری بت‌های سنگی برخاست، و من راه صواب رفتم، و پروردگار محمد (ص) را یاری کردم، در نتیجه با یک ضربت کارش را بساختم و جیفه‌اش را چون تنه درخت خرما در میان پستی و بلندیها روی زمین گذاشتم و رفتم، و به جامه‌های جنگی‌اش طمع نکردم، و از آن چشم پوشیدم، با اینکه می‌دانستم اگر او بر من دست می‌یافت، و مرا می‌کشت، جامه‌های مرا می‌برد.

ابن اسحاق می‌گوید: حنان بن قیس عرفه تیری به سوی سعد بن معاذ انداخت، و بانگ زد: این را بگیر که من فرستادم، و من ابن عرفه‌ام، تیر، رگ اکحل (شاهرگ دست) سعد را پاره کرد، و سعد او را نفرین کرد، و گفت خدا رویت را با آتش آشنا سازد، و بار الها اگر از جنگ قریش چیزی باقی گذاشته‌ای، مرا هم باقی بدار، تا به جهادی قیام کنم، که محبوب‌ترین جهاد در نظرم باشد، و خلاصه با مردمی که پیامبر تو را اذیت کردند، و او را تکذیب نموده و از وطنش بیرون نمودند، آن طور که دلم می‌خواهد جنگ کنم، و اگر دیگر جنگی بین ما و ایشان باقی نگذاشته‌ای، همین بریده شدن رگ اکحل را شهادت قرار ده، و مرا نمیران، تا آنکه چشمم را از بنی قریظه روشن کنی.

[نیرنگی که یکی از مؤمنان بعد از اجازه گرفتن از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای ایجاد تفرقه بین دشمنان به کار برد]

آن گاه می‌گوید: نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت رسول خدا (ص) آمده عرضه داشت یا رسول الله! من در حالی مسلمان شده‌ام که هیچ یک از اقوام و آشنایانم از مسلمان شدنم خبر ندارند، حال هر دستوری می‌فرمایی انجام دهم، و با لشکر دشمن به عنوان اینکه من نیز مشرک هستم نیرنگ بزنم، آن حضرت فرمود: از هر طریق بتوانی جلو پیشرفت کفار را بگیری می‌توانی، چون جنگ خدعه و نیرنگ است، و ممکن است یک نفر با نیرنگ کار یک لشکر کند.

نعیم بن مسعود بعد از این کسب اجازه نزد بنی قریظه رفت، و به ایشان گفت: من دوست شمایم، و به خدا سوگند شما با قریش و غطفان فرق دارید، چون مدینه (یثرب) شهر شماست، و اموال و فرزندان و زنان شما در دسترس محمد (ص) قرار دارد، و اما قریش و غطفان خانه و زندگی ایشان جای دیگر است، آنها آمده‌اند و به شما وارد شده‌اند، اگر فرصتی به دست آورند، آن را غنیمت شمرده، و اگر فرصتی نیافتند، و شکست خوردند به شهر و دیار خود بر می‌گردند، و شما را در زیر چنگال دشمنان تنها می‌گذارند، و شما هم خوب می‌دانید که حریف او نیستید، پس بیاید و از قریش و غطفان گروگان بگیرید، آنها بزرگان ایشان را گرو بگیرید، تا به این وسیله وثیقه‌ای به دست آورده باشید که شما را تنها نگذارند، بنی قریظه این رأی را پسندیدند.

از سوی دیگر به طرف لشکر قریش روانه شد، و نزد ابو سفیان و اشراف قریش رفت و گفت: ای گروه قریش شما واقفید که من دوستدار شمایم، و فاصله‌ام را از محمد و دین او می‌دانید، اینک آمده‌ام شما را با نصیحتی خیرخواهی کنم، به شرط آنکه به احدی اظهار نکنید، گفتند: مطمئن باش که به احدی نمی‌گوییم، و تو در نزد ما متهم نیستی، گفت: هیچ می‌دانید که بنی قریظه از اینکه پیمان خود را با محمد شکستند، و به شما پیوستند پشیمان شده‌اند؟ و نزد محمد (ص) پیام فرستاده‌اند، که برای اینکه تو از ما راضی شوی می‌خواهیم بزرگان لشکر دشمن را گرفته به دست تو دهیم، تا گردنهایشان را بزنی، و بعد از آن همواره با تو باشیم، تا لشکر دشمن را از این سرزمین بیرون برانیم، و او قبول کرده، پس هوشیار باشید، اگر بنی قریظه نزد شما آمدند، و چند نفر از شما را به عنوان رهن خواستند، قبول نکنید، حتی یک نفر هم به ایشان ندهید، و زنه‌ار از ایشان بر حذر باشید.

از آن جا برخاسته نزد بنی غطفان رفت، و گفت ای مردم، من یکی از شمایم، و همان حرفه‌ایی را که به قریش زده بود به ایشان زد.

فردا صبح که روز شنبه و ماه شوال و سال پنجم هجرت بود، ابو سفیان عکرمه بن ابی جهل با چند نفر دیگر از قریش را نزد بنی قریظه فرستاد که ابو سفیان می‌گوید: ای گروه یهود

آذوقه گوشتی ما تمام شد، و ما در اینجا از خانه و زندگی خود دور هستیم و نمی‌توانیم تجدید قوا کنیم، از قلعه‌ها بیرون شوید، تا با محمد بجنگیم.

یهودیان گفتند: امروز روز شنبه است، که ما یهودیان هیچ کاری را جائز نمی‌دانیم، و گذشته از این اصلاً ما حاضر نیستیم در جنگ با محمد با شما شرکت کنیم، مگر آنکه از مردان سرشناس خود چند نفر را به ما گروگان دهید، که از این شهر نروید، و ما را تنها نگذارید، تا کار محمد را یکسره کنید.

ابو سفیان وقتی این پیام یهودیان را شنید گفت: به خدا سوگند نعیم درست گفت:

ناگزیر کسی نزد بنی قریظه فرستاد که احدی را به شما گروگان نمی‌دهیم، می‌خواهید در جنگ شرکت کنید و می‌خواهید در قلعه خود بنشینید، یهودیان هم گفتند: به خدا قسم نعیم درست گفت، در پاسخ قریش پیام دادند که به خدا سوگند با شما شرکت نمی‌کنیم، مگر وقتی گروگان بدهید، و خداوند به این وسیله اتحاد بین لشکر را بهم زد، آن گاه در شبهای زمستانی آن روز بادی بسیار سرد بر لشکر کفر مسلط نمود و همه را از صحنه جنگ مجبور به فرار ساخت.

محمد بن کعب می‌گوید: حذیفه بن الیمان گفت: به خدا سوگند در ایام خندق آن قدر در فشار بودیم که جز خدا کسی نمی‌تواند از مقدار خستگی و گرسنگی و ترس ما آگاه شود، شبی از آن شبها رسول خدا (ص) برخاست، و مقداری نماز گزارشته سپس فرمود: آیا کسی هست برود و خبری از این قوم برای ما بیاورد و در عوض رفیق من در بهشت باشد؟

حذیفه سپس اضافه کرد: و چون شدت ترس و خستگی و گرسنگی به احدی اجازه پاسخ نداد، ناگزیر مرا صدا زد، و من که چاره‌ای جز پذیرفتن نداشتم، عرضه داشتم: بله یا رسول الله (ص)، فرمود: برو و خبری از این قوم برای ما بیاور، و هیچ کاری مکن تا برگردی، من به طرف لشکرگاه دشمن رفتم، دیدم (با کمال تعجب) در آنجا باد سردی و لشکری از طرف خدا به لشکر دشمن مسلط شده، آن چنان که بیچاره‌شان کرده، نه خیمه‌ای برایشان باقی گذاشته، و نه بنایی، و نه آتشی و نه دیگی می‌تواند روی اجاق قرار گیرد.

همان طور که ایستاده بودم و وضع را می‌دیدم، ناگهان ابو سفیان از خیمه‌اش بیرون آمد، فریاد زد ای گروه قریش! هر کس رفیق بغل دستی خود را بشناسد، مردم در تاریکی شب از یکدیگر پرسیدند تو کیستی؟ من پیش دستی کردم و از کسی که در طرف راستم ایستاده بود پرسیدم تو کیستی؟ گفت: من فالانیم.

آن گاه ابو سفیان به منزلگاه خود رفت، و دو باره برگشت، و صدا زد ای گروه قریش! به خدا دیگر این جا جای ماندن نیست، برای اینکه همه چهار پایان و مرکبهای ما هلاک شدند، و بنی قریظه هم با ما بی وفایی کردند، این باد سرد هم چیزی برای ما باقی نگذاشت، و با آن هیچ چیزی در جای خود قرار نمی‌گیرد، آن گاه به عجله سوار بر مرکب خود شد، آن قدر عجول بود که بند از پای مرکب باز نکرد، و بعد از سوار شدن باز کرد.

می‌گوید: من با خود گفتم چه خوب است همین الان او را با تیر از پای در آورم، و این دشمن خدا را بکشم، که اگر این کار را بکنم کار بزرگی کرده‌ام، پس زه کمان خود را بستم و تیر در کمان گذاشتم، همین که خواستم رها کنم، و او را بکشم به یاد دستور رسول خدا (ص) افتادم، که فرمود: هیچ کاری صورت مده، تا برگردی، ناگزیر کمان را به حال اول برگردانده، نزد رسول خدا برگشتم، دیدم هم چنان مشغول نماز است، همین که صدای پای مرا شنید، میان دو پای خود را باز کرد، و من بین دو پایش پنهان شدم، و مقداری از پتویی که به خود پیچیده بود رویم انداخت، و با همین حال رکوع و سجده را به جا آورد، آن گاه پرسید: چه خبر؟ من جریان را به عرض رساندم.

و از سلیمان بن صرد نقل شده که گفت: رسول خدا بعد از پایان یافتن احزاب فرمود:

دیگر از این به بعد کفار به ما حمله نخواهند کرد، بلکه ما با ایشان می‌جنگیم، و همین طور هم شد، و بعد از احزاب دیگر قریش هوس جنگیدن نکرد، و رسول خدا با ایشان جنگید، تا آنکه مکه را فتح کرد.

مؤلف: این جریان را صاحب مجمع البیان، مرحوم طبرسی نقل کرده، که ما خلاصه آن را در این جا آوردیم، و مرحوم قمی در تفسیر خود قریب همان را آورده، و سیوطی در الدر المنثور روایات متفرقه‌ای در این قصه نقل کرده است.

[خاتمه جنگ احزاب و روانه شدن سپاه اسلام به سوی بنی قریظه و محاصره آنان و ...]

و نیز در مجمع البیان گفته: زهری از عبد الرحمن بن عبد الله بن کعب بن مالک، از پدرش مالک، نقل کرده که گفت: وقتی رسول خدا (ص) از جنگ خندق برگشت، و ابزار جنگ را به زمین گذاشت، و استحمام کرد، جبرئیل برایش نمودار شد، و گفت در انجام جهاد هیچ عذری باقی نگذاشتی، حال می‌بینیم لباس جنگ را از خود جدا می‌کنی، و حال آنکه ما نکرده‌ایم.

رسول خدا (ص) از شدت ناراحتی از جای پرید، و فوراً خود را به مردم رسانید، که نماز عصر را نخوانند، مگر بعد از آنکه بنی قریظه را محاصره کرده باشند، مردم مجدداً لباس جنگ به تن کردند، و هنوز به قلعه بنی قریظه نرسیده بودند که آفتاب غروب کرد، و مردم با هم بگو مگو کردند، بعضی گفتند: ما گناهی نکرده‌ایم، چون رسول خدا (ص) به ما فرمود نماز عصر را نخوانید مگر بعد از آنکه به قلعه بنی قریظه برسید، و ما امر او را اطاعت کردیم، بعضی دیگر به احتمال اینکه دستور آن جناب منافاتی با نماز خواندن ندارد، نماز خود را خواندند، تا در انجام وظیفه مخالفت احتمالی هم نکرده باشند، ولی بعضی دیگر نخواندند، تا نمازشان قضاء شد، و بعد از غروب آفتاب که به قلعه رسیدند نمازشان را قضاء کردند، و رسول خدا (ص) هیچ یک از دو طایفه را ملامت نفرمود.

عروه می‌گوید: رسول خدا (ص) علی بن ابی طالب (ع) را به عنوان مقدمه جلو فرستاد، و لواء جنگ را به دستش داد، و فرمود، همه جا پیش برو، تا لشکر را جلو قلعه بنی قریظه پیاده کنی، علی (ع) از پیش براند، و رسول خدا (ص) به دنبالش براه افتاد، در بین راه به عده‌ای از انصار که از تیره بنی غنم بودند برخورد، که منتظر رسیدن آن جناب بودند، و چون آن جناب را دیدند خیال کردند که آن حضرت از دور به ایشان فرمود ساعتی قبل لشکر از این جا عبور کرد؟ در پاسخ گفتند: دحیه کلبی سوار بر قاطری ابلق از این جا گذشت، در حالی که پتویی از ابریشم

بر پشت قاطر انداخته بود، حضرت فرمود: او دحیه کلبی نبود، بلکه جبرئیل بود، که خداوند او را مامور بنی قریظه کرده، تا ایشان را متزلزل کند، و دل‌هایشان را پر از ترس سازد.

می‌گویند: علی (ع) هم چنان برفت تا به قلعه بنی قریظه رسید، در آن جا از مردم قلعه، ناسزاها به رسول خدا (ص) شنید، پس برگشت تا در راه رسول خدا (ص) را بدید، و عرضه داشت: یا رسول الله (ص) سزاوار نیست شما نزدیک قلعه بیایید، و به این مردم ناپاک نزدیک شوید. حضرت فرمود: مثل اینکه از آنان سخنان زشت نسبت به من شنیده‌ای؟ عرضه داشت:

بله یا رسول الله (ص) فرمود: به محضی که مرا ببینند دیگر از آن سخنان نخواهند گفت، پس به اتفاق نزدیک قلعه آمدند، رسول خدا (ص) فرمود:

ای برادران مردمی که به صورت میمون و خوک مسخ شدند، آیا خدا خوارتان کرد، و بلا بر شما نازل فرمود؟ یهودیان بنی قریظه گفتند: ای ابا القاسم تو مردی نادان نبودی.

پس رسول خدا (ص) بیست و پنج شب آنان را محاصره کرد، تا به ستوه آمدند، و خدا ترس را بر دل‌هایشان مسلط فرمود، تصادفا بعد از آنکه قریش و غطفان فرار کردند، حیی بن اخطب (بزرگ خیبریان) با مردم بنی قریظه داخل قلعه ایشان شده بود، و چون یقین کردند که رسول خدا (ص) از پیرامون قلعه بر نمی‌گردد، تا آنکه با ایشان نبرد کند، کعب بن اسد به ایشان گفت: ای گروه یهود بلایی است که می‌بینید به شما روی آورده، و من یکی از سه کار را به شما پیشنهاد می‌کنم، هر یک را صلاح دیدید عملی کنید.

پرسیدند، بگو ببینیم چیست؟ گفت: اول اینکه بیایید با این مرد بیعت کنیم، و دین او را بپذیریم، برای همه شما روشن شده که او پیغمبری است مرسل، و همان شخصی است که در کتاب آسمانی خود نامش را یافته‌اید، اگر این کار را بکنیم، هم جان و مال و زنانمان محفوظ می‌شود، و هم دین خدا را پذیرفته‌ایم.

گفتند: ما هرگز از دین تورات جدا نخواهیم شد، و آن را با دینی دیگر معاوضه نخواهیم نمود.

گفت: دوم اینکه اگر آن پیشنهاد را نمی‌پذیرید، بیاید فرزندان و زنان خود را به دست خود بکشیم، و سپس با محمد نبرد کنیم، و حتی اموال خود را نیز نابود کنیم، تا بعد از ما چیزی از ما باقی نماند، تا خدا بین ما و محمد حکم کند، اگر کشته شدیم بدون دل‌واپسی کشته شده‌ایم، چون نه زنی داریم، و نه فرزندی و نه مالی، و اگر غلبه کردیم تهیه زن و فرزند آسان است، گفتند: می‌گویی این یک مشت بیچاره را بکشیم؟ آن وقت دیگر چه خیری در زندگی بدون آنان هست؟

گفت: اگر این را هم نمی‌پذیرید بیاید همین امشب که شب شنبه است، و محمد و یارانش می‌دانند که ما در این شب نمی‌جنگیم، از این غفلت آنان استفاده نموده به ایشان شبیخون بزنیم، گفتند: آیا حرمت شب شنبه خود را از بین ببریم؟ و همان کاری را که گذشتگان ما کردند بکنیم، و به آن بالای که میدانی دچار شدند، و مسخ شدند ما نیز دچار شویم؟ نه، هرگز این کار را نمی‌کنیم، کعب بن اسد وقتی دید هیچ یک از پیشنهادهایش پذیرفته نشد، گفت: عجب مردم بی‌عقلی هستید، خیال می‌کنم از آن روز که به دنیا آمده‌اید حتی یک روز هم در خود حزم و احتیاط نداشته‌اید.

زهري می‌گوید: رسول خدا (ص) در پاسخ بنی قریظه که پیشنهاد کردند یک نفر را حکم قرار دهد، فرمود: هر یک از اصحاب مرا که خواستید می‌توانید حکم خود کنید، بنی قریظه سعد بن معاذ را اختیار کردند، رسول خدا (ص) قبول کرد، و دستور داد تا هر چه اسلحه دارند در قبه آن جناب جمع کنند، و سپس دستهایشان را از پشت بستند، و به یکدیگر پیوستند و در خانه اسامه باز داشت کردند، آن گاه رسول خدا (ص) دستور داد سعد بن معاذ را بیاورند، وقتی آمد، پرسید: با این یهودیان چه کنیم؟ عرضه داشت جنگی‌هایشان کشته شوند، و ذراری و زنانشان اسیر گردند، و اموالشان به عنوان غنیمت تقسیم شود، و ملک و باغاتشان تنها بین مهاجرین تقسیم شود، آن گاه به انصار گفت که این جا وطن شما است، و شما ملک و باغ دارید و مهاجران ندارند.

رسول خدا (ص) تکبیر گفت، و فرمود: بین ما و آنان به حکم خدای عز و جل داوری کردی، و در بعضی روایات آمده که فرمود: به حکمی داوری کردی که خدا از بالای هفت رقیع رانده، و رقیع به معنای آسمان دنیا است.

آن گاه رسول خدا (ص) دستور داد مقاتلان ایشان را - که به طوری که گفته‌اند ششصد نفر بودند - کشتند، بعضی‌ها گفته‌اند: چهار صد و پنجاه نفر کشته و هفتصد و پنجاه نفر اسیر شدند، و در روایت آمده که: در موقعی که بنی قریظه را دست بسته می‌بردند نزد رسول خدا (ص)، به کعب بن اسد گفتند هیچ می‌بینی با ما چه می‌کنند؟ کعب گفت: حالا که بیچاره شدید این حرف را می‌زنید؟ چرا قبلاً به راهنماییهای من اعتناء نکردید؟ ای کاش همه جا این پرسش را می‌کردید، و چاره کار خود را از خیرخواهان می‌پرسیدید، به خدا سوگند دعوت کننده ما دست بردار نیست، و هر یک از شما برود دیگر بر نخواهد گشت، چون به خدا قسم با پای خود به قتلگاهش می‌رود.

در این هنگام حیی بن اخطب دشمن خدا را نزد رسول خدا (ص) آوردند، در حالی که حله‌ای فاختی در بر داشت، و آن را از هر طرف پاره پاره کرده بود، و مانند جای انگشت سوراخ کرده بود، تا کسی آن را از تنش بیرون نکند، و دستهایش با طناب به گردنش بسته شده بود، همین که رسول خدا (ص) او را دید، فرمود: آگاه باش که به خدا سوگند من هیچ ملامتی در دشمنی با تو ندارم، و خلاصه تقصیری در خود نمی‌بینم، و این بیچارگی تو از این جهت است که خواستی خدا را بیچاره کنی، آن گاه فرمود: ای مردم از آنچه خدا برای بنی اسرائیل مقدر کرده ناراحت نشوید، این همان سرنوشت و تقدیری است که خدا علیه بنی اسرائیل نوشته، و مقدر کرده، آن گاه نشست و سر از بدن او جدا کردند.

بعد از اعدام جنگجویان عهدشکن بنی قریظه، زنان و کودکان و اموال ایشان را در بین مسلمانان تقسیم کرد، و عده‌ای از اسرای ایشان را به اتفاق سعد بن زید انصاری به نجد فرستاد، تا به فروش برساند، و با پول آن اسب و سلاح خریداری کند.

می‌گویند وقتی کار بنی قریظه خاتمه یافت، زخم سعد بن معاذ باز شد، و رسول خدا (ص) او را به خیمه‌ای که در مسجد برایش زده بودند برگردانید، (تا به معالجه‌اش بپردازند).



جابر بن عبد الله می گوید: در همین موقع جبرئیل نزد رسول خدا (ص) آمد، و پرسید این بنده صالح کیست که در این خیمه از دنیا رفته، درهای آسمان برایش باز شده، و عرش به جنب و جوش در آمده؟ رسول خدا (ص) به مسجد آمد، دید سعد بن معاذ از دنیا رفته است.

مؤلف: این داستان را قمی در تفسیر خود به طور مفصل آورده، و در آن آمده که کعب ابن اسد را در حالی که دستهایش را به گردنش بسته بودند آوردند، همین که رسول خدا (ص) نظرش به وی افتاد، فرمود: ای کعب آیا وصیت ابن الحواس آن خاخام هوشیار که از شام نزد شما آمده بود سودی به حالت نبخشید؟ با اینکه او وقتی نزد شما آمد گفت من از عیش و نوش و زندگی فراخ شام صرفنظر کردم، و به این سرزمین اخمو که غیر از چند دانه خرما چیزی ندارد آمده‌ام، و به آن قناعت کرده‌ام، برای اینکه به دیدار پیغمبری نایل شوم که در مکه مبعوث می شود، و بدین سرزمین مهاجرت می کند، پیغمبری است که با پاره‌ای نان و خرما قانع است، و به الاغ بی پالان سوار می شود، و در چشمش سرخی، و در بین دو شانه‌اش مهر نبوت است، شمشیرش را به شانه‌اش می گیرد، و هیچ باکی از احدی از شما ندارد، سلطنتش تا جایی که سواره و پیاده از پا درآیند گسترش می یابد؟! کعب گفت: چرا ای محمد همه اینها که گفתי درست است، ولی چکنم که از سرزنش یهود پروا داشتیم، ترسیدم بگویند کعب از کشته شدن ترسید، و گر نه به تو ایمان می آوردم، و تصدیقت می کردم، ولی من چون عمری به دین یهود بودم و به همین دین زندگی کردم، بهتر است به همان دین نیز بمیرم، رسول خدا (ص) فرمود: بیاید گردنش را بزنید، مامورین آمدند، و گردنش را زدند.

باز در همان کتاب آمده که آن جناب یهودیان بنی قریظه را در مدت سه روز در سردی صبح و شام اعدام کرد و مکرر می فرمود: آب گوارا به ایشان بچشانید و غذای پاکیزه به ایشان بدهید، و با اسیرانشان نیکی کنید، تا آنکه همه را به قتل رسانید و این آیه نازل شد: "وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ ... وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا".

و در مجمع البیان آمده که ابو القاسم حسکانی، از عمرو بن ثابت، از ابی اسحاق، از علی (ع) روایت کرده که فرمود: آیه "رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ" در باره ما نازل شد، و به خدا سوگند ماییم، و من به هیچ وجه آنچه نازل شده بر خلاف معنا نمی کنم.

ای پیامبر! به همسرانت بگو اگر زندگی دنیا و زینت آن را می‌خواهید، بیاید تا چیزی از دنیا به شما بدهم، و رهایتان کنم، طلاق‌ی نیکو و بی‌سر و صدا (۲۸).

و اگر خدا و رسول او و خانه آخرت را می‌خواهید، بدانید که خدا برای نیکوکاران از شما اجری عظیم تهیه دیده است (۲۹).

ای زنان پیامبر! هر یک از شما که عمل زشتی روشن انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود، و این بر خدا آسان است (۳۰).

و هر یک از شما برای خدا و رسولش مطیع شود، و عمل صالح کند، اجر او نیز دو چندان داده می‌شود، و ما برایش رزقی آبرومند فراهم کرده‌ایم (۳۱).

ای زنان پیامبر! شما مثل احدی از سایر زنان نیستید، البته اگر تقوی پیشه سازید، پس در سخن دلربایی مکنید، که بیمار دل به طمع بیفتد، و سخن نیکو گوید (۳۲).

و در خانه‌های خود بنشینید، و چون زنان جاهلیت نخست خود نمایی نکنید، و نماز بپا دارید، و زکات دهید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید، خدا جز این منظور ندارد که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد، و آن طور که خود می‌داند پاکتان کند (۳۳).

و آنچه در خانه‌های شما از آیات خدا و حکمت که تلاوت می‌شود به یاد آورید، که خدا همواره دارای لطف و با خبر است (۳۴).

بدرستی که مردان مسلمان، و زنان مسلمان و مردان مؤمن، و زنان مؤمن، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع، و زنان خاشع، مردان و زنانی که صدقه می‌دهند، مردان و زنانی که روزه می‌گیرند، مردان و زنانی که شهوت و فرج خود را حفظ می‌کنند، مردان و زنانی که خدا را بسیار ذکر می‌گویند، و یاد می‌کنند، خداوند برایشان آمرزشی و اجری عظیم آماده کرده است (۳۵).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به همسران رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)]

این آیات مربوط به همسران رسول خدا (ص) است که اولاً به ایشان تذکر دهد که از دنیا و زینت آن جز عفت و رزق کفاف بهره‌ای ندارند، البته این در صورتی است که بخواهند همسر او باشند، و گرنه مانند سایر مردمند، و سپس ایشان را خطاب کند که متوجه باشند در چه موقعی دشوار قرار گرفته‌اند، و به خاطر افتخاری که نصیبشان شده چه شدایدی را باید تحمل کنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان می‌دهد، و اگر هم عمل زشتی کنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود.

آن گاه ایشان را امر می‌کند به عفت، و اینکه ملازم خانه خود باشند، و چون سایر زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگزارند، و زکات دهند، و از آنچه در خانه‌هایشان نازل و تلاوت می‌شود از آیات قرآنی و حکمت آسمانی یاد کنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظیم می‌دهد.

[مخیر بودن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بین جدایی از او - اگر دل به دنیا و زینت‌های آن بسته‌اند - یا تحمل سختی‌های زندگی در خانه او - اگر خدا و رسول و دار آخرت را می‌طلبند]

"یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ ... أَجْرًا عَظِيمًا" سیاق این دو آیه اشاره دارد به اینکه گویا از زنان رسول خدا (ص) یا از بعضی ایشان سخنی و یا عملی سرزده که دلالت می‌کرده بر اینکه از زندگی مادی خود راضی نبوده‌اند، و در خانه رسول خدا (ص) به ایشان سخت می‌گذشته، و نزد رسول خدا (ص) از وضع زندگی خود شکایت کرده‌اند و پیشنهاد کرده‌اند که کمی در زندگی ایشان توسعه دهد، و از زینت زندگی مادی بهره‌مندشان کند.

دنبال این جریان خدا این آیات را فرستاده، و به پیغمبرش دستور داده که ایشان را بین ماندن و رفتن مخیر کند، یا بروند و هر جوری که دلشان می‌خواهد زندگی کنند، و یا بمانند و با همین زندگی بسازند، چیزی که هست این معنا را چنین تعبیر کرد، که اگر حیات دنیا و زینت آن را

می خواهید، بیاید تا رهایتان کنم. و اگر خدا و رسول و دار آخرت را می خواهید باید با وضع موجود بسازید، و از این تعبیر بر می آید که:

اولاً جمع بین وسعت در عیش دنیا، و صفای آن، که از هر نعمتی بهره بگیری و به آن سرگرم شوی، با همسری رسول خدا (ص) و زندگی در خانه او ممکن نیست، و این دو با هم جمع نمی شوند.

ثانیاً دلالت می کند بر اینکه هر یک از دو طرف تخییر مقید به مقابل دیگرش است، و مراد از اراده حیات دنیا و زینت آن، این است که انسان دنیا و زینت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اینکه آخرت را هم در نظر بگیرد یا نه، و مراد از اراده حیات آخرت نیز این است که آدمی آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اینکه حیات دنیایش هم توسعه داشته باشد، و به زینت و صفای عیش نائل بشود، یا آنکه از لذائذ مادی به کلی بی بهره باشد.

مطلب دیگر اینکه جزاء یعنی نتیجه اختیار کردن یکی از این دو طرف تردید مختلف است، اگر حیات دنیا و زینت آن را اختیار کنند، یعنی همسران رسول خدا (ص) از همسری او صرف نظر نمایند، نتیجه و جزایش این است که آن جناب ایشان را طلاق دهد، و هم از مال دنیا بهره مندشان سازد و اما بر فرضی که به همسری آن جناب باقی بمانند و آخرت را بر حیات دنیا و زینت آن ترجیح دهند نتیجه اش اجر عظیمی است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق، بلکه به شرطی که احسان و عمل صالح هم بکنند.

[تنها ملاک سعادت و کرامت " تقوی " است و هیچ حسب و نسب دیگری از آن جمله همسری پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - ملاک نیست]

پس چنین نیست که صرف همسری رسول خدا (ص) اجر عظیم داشته باشد، و خدا برای هر کس که همسر آن جناب شود کرامتی و حرمتی قائل باشد، بلکه کرامت و احترام برای همسری توأم با احسان و تقوی است، و به همین جهت است که می بینیم وقتی برای بار دوم علو مقام

ایشان را ذکر می‌کند، آن را مقید به تقوی نموده و می‌فرماید: "لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ".

و این تقييد نظير تقييدى است كه نسبت به كرامت اصحاب رسول خدا (ص) كرده، و فرموده: "مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا ... وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا" « محمد (ص) فرستاده خدا، و آنان كه با وي ايمان آوردند، در جهاد عليه كفار بسيار سختند، و در بين خود دل رحمند، و مي بيني ايشان را كه همواره يا در ركوعند يا سجود ... خداوند همين اصحاب را كه ايمان آورده اند و عمل صالح كرده اند مغفرت و اجر عظيمي وعده داده است. سوره فتح، آيه ۲۹.»، پس معلوم مي شود همه كسانى كه صحابى رسول خدا (ص) بودند مشمول اين وعده نيستند، بلكه تنها شامل آن عده است كه ايمان و عمل صالح داشته اند، (پس اگر از يك نفر صحابى انحراف و گناه و ظلمى سرزده باشد، ما نمى توانيم صحبت با رسول خدا (ص) را كفاره آن حساب كنيم).

و کوتاه سخن اينكه اطلاق جمله: "إِنَّ أُكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَاكُمْ" « تنها گرامي ترين شما با تقواترين شما است. سوره حجرات، آيه ۱۳. » با اين حرفها تقييد نمى شود، و هم چنان به قوت خود باقى است، و به حكم اطلاق آن حسب و نسب و يا هيچ سببى ديگر ملاك كرامت نزد خدا نخواهد بود.

پس اينكه فرمود "يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكِ" دستور به آن جناب است كه اين دو آيه رابه همسران خود ابلاغ كند، و لازمه اش اين است كه اگر شق اول را اختيار كردند، طلاقشان داده، مهریه شان را بپردازد، و اگر شق دوم يعنى خدا و رسول و خانه آخرت را اختيار كردند، بر همسرى خود باقیشان بدارد.

"إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا" - اراده حیات دنیا و زینت آن به قرینه مقابله، کنایه است از اختیار دنیا، و دلدادگی به تمتعات آن، و روی آوردن بدان، و روی گرداندن از آخرت.

"فَتَعَالَيْنَ أُمَتَّعَنَّ وَأَسْرَحَنَّ سَرَا حًا جَمِيلًا" در كشاف گفته: كلمه "تعال" در اصل براى اين وضع شده كه هر وقت در مكاني بلند قرار داشتى، و خواستى كسى را كه در مكاني پايين تر قرار دارد صدا بزنى، و بگويى بيا، اين كلمه را بكار ببرى، و ليكن در اثر كثرت استعمال، كار

آن به جایی رسیده که در همه جا استعمال می‌شود، چه مکان بلند، و چه پست، و معنای کلمه "تعالین"، آمدن با پا نیست، بلکه روی آوردن بکاری است، (در فارسی هم می‌گوییم بیا بیا فلان کار را انجام دهیم)، یعنی بیا بیا با اراده و اختیار تان یکی از دو پیشنهادم را عملی کنید، نه اینکه با پای خود بیا بیا، هم چنان که می‌گوییم: فلانی دارد می‌آید تا با من مخاصمه کند، و یا فلانی رفت در باره من حرف بزند، و یا برخاست تا مرا تهدید کند، که در این موارد هیچ یک از کلمات می‌آید، رفت و برخاست به معنای لغوی خود استعمال نشده بلکه همه آنها کنایه است.

و تمتیع عبارت است از اینکه وقتی یکی از ایشان را طلاق می‌دهد مالی به او بدهد که با آن زندگی کند، و کلمه "تسریح" به معنای رها کردن است، و سراح جمیل به این معنا است که بدون خصومت و مشاجره و بد و بیراه گفتن او را طلاق دهد.

در این آیه شریفه بحث‌هایی از نظر فقه هست، که مفسرین آن را ایراد کرده‌اند، و لیکن حق مطلب این است که احکامی که در این آیه آمده شخصی است، و مربوط به شخص رسول خدا (ص) است، و هیچ دلیلی از جهت لفظ در آیه نیست، که دلالت کند بر اینکه شامل غیر از آن جناب نیز هست، و تفصیل همین مطلب در کتب فقهی آمده.

"وَ إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ" - در سابق گذشت که مقابله بین این جمله و جمله "إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا..."، هر یک از دو کلام را مقید می‌کند به مخالف آن دیگری، و نبودن آن، و در نتیجه معنای جمله مورد بحث چنین می‌شود (و اگر طاعت خدا و رسول، و سعادت خانه آخرت را اختیار کردید، و به همین جهت در مقابل تنگی و سختی زندگی صبر کردید، و نیز محرومیت از زینت زندگی دنیا را تحمل نمودید، چنین و چنان می‌شود) که به طوری که دیدید مقید شد، به مخالف مضمون جمله دیگر، و در عین حال کنایه است از اینکه در همسری رسول خدا (ص) باقی بمانند و در برابر تنگی معیشت صبر کنند، چون اگر جز این بود، صحیح نبود که قید احسان را هم در آن اجر موعود شرط کند، و این خود روشن است.

پس معنای آیه این می شود که: و اگر بقاء نزد رسول خدا (ص) و همسری او را اختیار کردید، و بر تنگی زندگی صبر نمودید، خداوند برایتان اجری عظیم آماده کرده، اما به شرطی که نیکو کار باشید، و خلاصه علاوه بر این گزینش، یعنی گزینش خدا و رسول و خانه آخرت، در عمل هم نیکو کار باشید، چه اگر به صرف این گزینش اکتفاء نموده و در عمل نیکو کار نباشید، هم در دنیا زیانکار شده‌اید و از لذائذ آن محروم مانده‌اید، و هم در آخرت، و هر دو را از دست داده‌اید. "یا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنِ يَا تِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ..." در این آیه از خطابى که قبلا به خود رسول خدا (ص) در باره همسران او داشت، عدول نموده، روى سخن را متوجه خود آنان کرده، تا تکلیفی را که متوجه ایشان است مسجل و مؤکد کند، و این آیه و آیه بعدش به نحوی تقریر و توضیح جمله "فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا" می‌باشد، و هم اثبات آن را توضیح می‌دهد، که چگونه اجری عظیم دارید، و هم نفیاً که چرا غیر از محسنات از شما آن اجر عظیم را ندارند.

کلمه "فاحشه" در جمله "مَنِ يَا تِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ" هر یک از شما که گناهی آشکار مرتکب شود" به معنای عملی است که در زشتی و شناعة به نهایت رسیده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا (ص) افتراء، غیبت، و امثال اینها، و کلمه "مبینة" به معنای آشکار است، یعنی گناهی که زشتی‌اش برای همه روشن باشد.

"يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ" - یعنی عذاب برای او دو چندان می‌شود، در حالی که مضاعف هم باشد، و "ضعفین" به معنای دو مثل است و مؤید آن این است که در طرف ثواب فرموده: "نُؤْتِيهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ"، اجرش را دو بار می‌دهیم، و بنا بر این دیگر نباید به گفتار بعضی اعتناء کرد که گفته‌اند: مراد از مضاعفه عذاب ضعفین، این است که چنین همسری از رسول خدا (ص) سه بار عذاب دارد، به این بیان که مضاعفه عذاب به معنای زیاد شدن عذاب است، و چون بر این عذاب دو برابر افزوده شود مجموع سه برابر می‌گردد.

آیه شریفه با جمله "وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا" ختم شده، تا اشاره کند به اینکه صرف همسری پیغمبر جلوگیری از عذاب دو چندان نمی‌شود، هیچ ملاکی برای احترام نیست مگر تقوی،

و همسری پیغمبر وقتی اثر نیک دارد که توأم با تقوی باشد، و اما با معصیت اثری جز دورتر شدن، و وبال بیشتر آوردن ندارد.

[همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر عمل خوب و بد خود پاداش و کیفر دو برابر دارند و باید در اطاعت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) دقت و مواظبت بیشتری داشته باشند]

" وَ مَنْ يُقْنُتْ مِنْكُمْ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ ... " کلمه " قنوت " به معنای خضوع است و بعضی گفته‌اند: به معنای اطاعت است، بعضی دیگر به معنای ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته‌اند، و کلمه " اعتاد " به معنای تهیه کردن است، و رزق کریم مصداق بارزش بهشت است.

و معنای آیه این است که هر یک از شما همسران رسول خدا (ص) برای خدا و رسول او خاضع شود، و یا ملازم اطاعت و خضوع برای خدا و رسول باشد، و عمل صالح کند، اجرش را دو باره می‌دهیم، یعنی دو برابر می‌دهیم، و برایش رزقی کریم، یعنی بهشت آماده می‌کنیم.

در این آیه التفاتی از غیبت (و این برای خدا آسان است) به تکلم با غیر (می‌دهیم) - و آماده می‌کنیم) به کار رفته، تا اعلام بدارد: که چنین افرادی به درگاه خدا نزدیکند، و خدا برایشان احترام قائل است، هم چنان که سیاق غیبت قبلی می‌فهماند که آنهایی که مرتکب فاحشه مبینه می‌شوند، از خدا دورند، و خدا هیچ ارزشی برایشان قائل نیست، و همسری رسول خدا (ص) کمترین اثری برایشان ندارد.

" يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ " این آیه برابری زنان پیغمبر با سایر زنان را نفی می‌کند، و می‌فرماید: شما با سایر زنان برابر نیستید اگر تقوی به خرج دهید، و مقام آنها را به همان شرطی که گفته شد بالا می‌برد، آن گاه از پاره‌ای از کارها نهی، و به پاره‌ای از کارها امر می‌کند، امر و نهی که متفرع بر برابر نبودن آنان با سایر زنان است، چون بعد از آنکه می‌فرماید شما مثل سایر زنان نیستید، با کلمه " فاء - پس " آن امر و نهی را متفرع بر آن نموده، فرموده، پس در سخن خضوع نکنید،



(و چون سایر زنان آهنگ صدا را فریبنده نسازید)، و در خانه‌های خود بنشینید، و کرشمه و ناز مکنید ...، با اینکه این امور بین زنان پیغمبر و سایر زنان مشترک است.

پس از اینجا می‌فهمیم که آوردن جمله " شما مثل سایر زنان نیستید " برای تاکید است، و می‌خواهد این تکالیف را بر آنان تاکید کند، و گویا می‌فرماید شما چون مثل دیگران نیستید، واجب است در امتثال این تکالیف کوشش و رعایت بیشتری بکنید، و در دین خدا بیشتر از سایر زنان احتیاط به خرج دهید.

مؤید و بلکه دلیل بر اینکه تکلیف همسران آن جناب سخت‌تر و شدیدتر است، این است که پاداش و کیفرشان دو چندان است، همان‌طور که دیدید آیه قبلی آن را مضاعف خواند، و معقول نیست تکلیف از همه یکسان باشد، ولی کیفر و پاداش از بعضی مضاعف، پس اگر کیفر و پاداش بعضی مضاعف بود، باید بفهمیم که تکلیف آنان مؤکد، و مسؤولیتشان سنگین‌تر است.

" فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ " - بعد از آنکه علو مقام، و رفعت منزلت همسران رسول خدا (ص) را به خاطر انتسابشان به آن جناب بیان نموده، این علو مقامشان را مشروط به تقوی نموده، و فرموده که فضیلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا (ص) نیست، بلکه به خاطر تقوی است، اینک در این جمله ایشان را از خضوع در کلام نهی می‌کند، و خضوع در کلام به معنای این است که در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازک و لطیف کنند، تا دل او را دچار ریه، و خیالهای شیطانی نموده، شهوتش را بر انگیزانند، و در نتیجه آن مردی که در دل بیمار است به طمع بیفتد، و منظور از بیماری دل، نداشتن نیروی ایمان است، آن نیرویی که آدمی را از میل به سوی شهوات باز می‌دارد.

" وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا " - یعنی سخن معمول و مستقیم بگوئید، سخنی که شرع و عرف اسلامی (نه هر عرفی) آن را پسندیده دارد، و آن سخنی است که تنها مدلول خود را برساند، (نه اینکه کرشمه و ناز را بر آن اضافه کنی، تا شنونده علاوه بر درک مدلول آن دچار ریه هم بشود).

" وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ... وَ أَطِئْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ " کلمه " قرن " امر از ماده " قر " است، که به معنای پا بر جا شدن است، و اصل این کلمه " اقررن " بوده، که یکی از دو تا " راء " آن حذف شده است، ممکن هم هست از ماده " قار، یقار " به معنای اجتماع، و کنایه از ثابت ماندن در خانه‌ها باشد، و مراد این باشد که ای زنان پیغمبر! از خانه‌های خود بیرون نیایید.

و کلمه " تبرج " به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است، همان طور که برج قلعه برای همه هویدا است، و کلمه " جاهلیه اولی " به معنای جاهلیت قبل از بعثت است، پس در نتیجه مراد از آن، جاهلیت قدیم است، و اینکه بعضی گفته‌اند مراد از آن دوران هشتصد ساله ما بین آدم و نوح است، و یا گفته‌اند: زمان داوود و سلیمان است، و یا گفتار آنان که گفته‌اند زمان ولادت ابراهیم است، و یا گفتار آنان که گفته‌اند زمان فترت بین عیسی و محمد (صلوات الله علیهما) است، اقوالی است بدون دلیل.

" وَ أَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ وَ أَطِئْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ " – این آیه دستور می‌دهد که اوامر دینی را امتثال کنند، و اگر از بین همه اوامر فقط نماز و زکات را ذکر نمود، برای این است که این دو دستور رکن عبادت، و معاملات است، و بعد از ذکر این دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت کنید.

و طاعت خدا عبارت است از امتثال تکالیف شرعی او، و اطاعت رسولش به این است که آنچه با ولایتی که دارد امر و نهی می‌کند، امتثال شود، چون امر و نهی او نیز از ناحیه خدا جعل شده، خدا او را به حکم " النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ " « پیغمبر ولایتش به مؤمنین از خود آنان مقدم‌تر است. سوره احزاب، آیه ۱۶ » ولی مؤمنین کرده، و فرمان او را فرمان خود خوانده.

" إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا " کلمه " انما " در آیه انحصار خواست خدا را می‌رساند، و می‌فهماند که خدا خواسته که رجس و پلیدی را تنها از اهل بیت دور کند، و به آنان عصمت دهد، و کلمه " أَهْلَ الْبَيْتِ " چه اینکه صرفاً برای اختصاص باشد، تا غیر از اهل خانه داخل در حکم نشوند، و چه اینکه این کلمه نوعی مدح باشد، و چه اینکه نداء، و به معنای " ای اهل بیت " بوده باشد، علی ای حال دلالت دارد بر اینکه دور کردن رجس و

پلیدی از آنان، و تطهیرشان، مساله‌ای است مختص به آنان، و کسانی که مخاطب در کلمه " عنکم - از شما " هستند.

بنا بر این در آیه شریفه در حقیقت دو قصر و انحصار بکار رفته، یکی انحصار اراده و خواست خدا در بردن و دور کردن پلیدی و تطهیر اهل بیت، دوم انحصار این عصمت و دوری از پلیدی در اهل بیت. [ " أَهْلَ الْبَيْتِ " و مخاطب آیه " يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً " چه کسانی هستند؟ ]

حال باید دید اهل بیت چه کسانی هستند؟ بطور مسلم فقط زنان آن جناب اهل بیت او نیستند، برای اینکه هیچگاه صحیح نیست ضمیر مردان را به زنان ارجاع داد، و به زنان گفت " عنکم - از شما " بلکه اگر فقط همسران اهل بیت بودند، باید می‌فرمود: " عنکن "، بنا بر این، یا باید گفت مخاطب همسران پیامبر و دیگران هستند هم چنان که بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از اهل البیت، اهل بیت الحرام است، که در آیه " إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ " آنان را متقی خوانده، و بعضی دیگر گفته‌اند: مراد اهل مسجد رسول خدا (ص) است، و بعضی گفته‌اند: همه آن کسانی است که در عرف جزو خاندان آن جناب به شمار می‌روند، چه همسرانش، و چه خویشاوندان و نزدیکانش، یعنی آل عباس، آل عقیل، آل جعفر، و آل علی، و بعضی «ع» دیگر گفته‌اند: مراد خود رسول خدا (ص) و همسران اوست، و شاید آنچه به عکرمه و عروه نسبت داده‌اند همین باشد، چون آنها گفته‌اند: مراد تنها و تنها همسران رسول خدا (ص) است.

تا اینکه مخاطب هم چنان که بعضی دیگر گفته‌اند: غیر از همسران آن جناب هستند و خطاب در " عنکم - از شما " متوجه اقربای رسول خدا (ص) است، یعنی آل عباس، آل علی، آل عقیل، و آل جعفر.

و به هر حال، مراد از بردن رجس و تطهیر اهل بیت تنها همان تقوای دینی، و اجتناب از نواهی، و امتثال اوامر است، و بنا بر این معنای آیه این است که خدای تعالی از این تکالیف دینی که متوجه شما کرده سودی نمی‌برد، و نمی‌خواهد سود ببرد، بلکه می‌خواهد شما را پاک کند، و پلیدی را از شما دور سازد، و بنا بر این آیه شریفه در حد آیه " مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُبَيِّنَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ " « خدا نمی‌خواهد بیهوده بار شما را سنگین کند، بلکه

می‌خواهد پاکتان سازد، و نعمت خود را بر شما تمام کند. سوره مائده، آیه ۶» می‌باشد، و اگر معنا این باشد، آن وقت آیه شریفه، با هیچ یک از چند معنایی که گذشت نمی‌سازد، چون این معنا با اختصاص آیه به اهل بیت منافات دارد، زیرا خدا این گونه تطهیر را برای عموم مسلمانان و مکلفین با حکام دین می‌خواهد، نه برای خصوص اهل بیت، و حال آنکه گفتیم آیه شریفه دو انحصار را می‌رساند، که انحصار دوم تطهیر اهل بیت است.

و اگر بگویی مراد از بردن رجس، و تطهیر کردن، همانا تقوای شدید و کامل است، و معنای آیه این است که این تشدید که در تکالیف متوجه شما کردیم، و در برابر اجر دو چندان هم وعده‌تان دادیم، برای این نیست که خود ما از آن سودی ببریم، بلکه برای این است که می‌خواهیم پلیدی را دور نموده و تطهیرتان کنیم.

و در این معنا هم اختصاص رعایت شده، و هم عمومیت خطاب به همسران رسول خدا (ص) و به دیگران، چیزی که هست در اول، خطاب را متوجه خصوص همسران آن جناب نمود، و در آخر یعنی در کلمه "عنکم" متوجه عموم.

لیکن این حرف هم صحیح نیست، برای اینکه در آخر، خطاب متوجه غیر از ایشان شده، و اگر بگویی خطاب متوجه همه است چه همسران و چه غیر آنان، می‌گوییم: این نیز باطل است، برای اینکه غیر از همسران شریک در تشدید تکلیف نبودند، و اجر دو چندان هم ندارند، و معنا ندارد خدای تعالی بفرماید: اگر به شما همسران رسول خدا (ص) تکالیف دشوارتری کردیم، برای این است که خواستیم عموم مسلمانان و شما را پاک نموده و پلیدی را از همه دور کنیم.

خواهی گفت: چرا جایز نباشد که خطاب متوجه همسران رسول خدا (ص) و خود رسول خدا (ص) باشد، با اینکه تکلیف خود رسول خدا (ص) هم مانند تکالیف همسرانش شدید است؟

در پاسخ می‌گوییم: نباید همسران آن جناب را با خود آن جناب مقایسه کرد، چون آن جناب مؤید به داشتن عصمت خدایی است، و این موهبتی است که با عمل و اکتساب به دست نمی‌آید، تا بفرماید تکلیف تو را تشدید کردیم، و اجرت را مضاعف نمودیم، تا پاکت کنیم، چون

معنای این حرف این است که تشدید تکلیف، و دو چندان کردن اجر مقدمه و یا سبب است برای بدست آمدن عصمت، و به همین جهت هیچ یک از مفسرین این احتمال را نداده‌اند که خطاب متوجه رسول خدا (ص) و همسرانش باشد و بس. و اگر ما آن را جزو اقوال ذکر کردیم، به عنوان این است که این هم یک احتمال است، و خواستیم با ایراد این احتمال نظریه آن مفسرینی که گفته‌اند: مراد خصوص همسران آن جناب است تصحیح کنیم، نه اینکه بگوییم: کسی از مفسرین این احتمال را هم داده.

و اگر مراد بردن رجس و پاک کردن، به اراده خدا باشد، و در نتیجه مراد این باشد که خدا می‌خواهد به طور مطلق، و بدون هیچ قیدی شما را تطهیر کند، نه از راه توجیه تکالیف، و نه از راه تکلیف شدید، بلکه اراده مطلقه‌ای است از خدا که شما پاک و از پلیدیها دور باشید، چون اهل بیت پیغمبرید، در این صورت معنای آیه منافی با آن شرطی است که کرامت آنان مشروط بدان شد، و آن عبارت بود از تقوی، حال چه اینکه مراد از اراده، اراده تشریحی باشد، و چه تکوینی، هر یک باشد با شرط نمی‌سازد، پس معلوم می‌شود اراده مطلقه نیست.

[اثبات اینکه مراد از "أَهْلَ الْبَيْتِ" و مخاطب آیه تطهیر، خمسه طیبه (پیغمبر، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام) هستند]

با این بیانی که گذشت آن روایاتی که در شان نزول آیه وارد شده تایید می‌شود، چه در آن روایت آمده که آیه شریفه در شان رسول خدا (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده است، و احدی در این فضیلت با آنان شرکت ندارد.

و این روایات بسیار زیاد، و بیش از هفتاد حدیث است، که بیشتر آنها از طرق اهل سنت است، و اهل سنت آنها را از طرق بسیاری، از ام سلمه، عایشه، ابی سعید خدری، سعد، وائله بن الاسقع، ابی الحمراء، ابن عباس، ثوبان غلام آزاد شده رسول خدا (ص) عبد الله بن جعفر، علی، و حسن بن علی (ع) که تقریبا از چهل طریق نقل کرده‌اند.

و شیعه آن را از حضرت علی، امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام رضا (ع)، و از ام سلمه، ابی ذر، ابی لیلی، ابی الاسود دؤلی، عمرو بن میمون اودی، و سعد بن ابی وقاص، بیش از سی طریق نقل کرده‌اند.

حال اگر کسی بگوید: این روایات بیش از این دلالت ندارد که علی و فاطمه و حسنین (ع) نیز مشمول آیه هستند، و این منافات ندارد با اینکه همسران رسول خدا نیز مشمول آن باشند، چون آیه شریفه در سیاق خطاب به آنان قرار گرفته.

در پاسخ می‌گوییم: بسیاری از این روایات و بخصوص آنچه از ام سلمه - که آیه در خانه او نازل شده - روایت شده است، تصریح دارد بر اینکه آیه مخصوص همان پنج تن است، و شامل همسران رسول خدا (ص) نیست، که ان شاء الله روایات مزبور که بعضی از آنها دارای سندی صحیح هستند، از نظر خواننده خواهد گذشت.

و اگر کسی بگوید: آن روایات باید به خاطر ناسازگاری‌اش با صریح قرآن طرح شود، چون روایت هر قدر هم صحیح باشد، وقتی پذیرفته است که با نص صریح قرآن منافات نداشته باشد، و روایات مذکور مخالف قرآن است، برای اینکه آیه مورد بحث دنبال آیاتی قرار دارد که خطاب در همه آنها به همسران رسول خدا (ص) است، پس باید خطاب در این آیه نیز به ایشان باشد.

در پاسخ می‌گوییم: همه حرفها در همین است، که آیا آیه مورد بحث متصل به آن آیات، و تتمه آنها است یا نه؟ چون روایاتی که بدان اشاره شد، همین را منکر است، و می‌فرماید آیه مورد بحث به تنهایی، و در یک واقعه جداگانه نازل شده، و حتی در بین این هفتاد روایت، یک روایت هم وجود ندارد، که بگوید آیه شریفه دنبال آیات مربوط به همسران رسول خدا (ص) نازل شده، و حتی احدی هم از مفسرین این حرف را زده‌اند، حتی آنها هم که گفته‌اند آیه مورد بحث مخصوص همسران رسول خدا (ص) است، مانند عکرمه و عروه، نگفته‌اند که: آیه در ضمن آیات نازل شده.

پس آیه مورد بحث از جهت نزول جزو آیات مربوط به همسران رسول خدا (ص) و متصل به آن نیست، حال یا این است که به دستور رسول خدا (ص) دنبال آن آیات قرارش داده‌اند، و یا بعد از رحلت رسول خدا (ص) اصحاب در هنگام تالیف آیات قرآنی در آنجا نوشته‌اند، مؤید این احتمال این است که اگر آیه مورد بحث که در حال حاضر جزو آیه "وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ" است، از آن حذف شود، و فرض کنیم که اصلاً جزو آن نیست، آیه مزبور با آیه بعدش که می‌فرماید: "و اذکرن" کمال اتصال و انسجام را دارد، و اتصالش بهم نمی‌خورد.

پس معلوم می‌شود جمله مورد بحث نسبت به آیه قبل و بعدش نظیر آیه "الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا" است که در وسط آیاتی قرار گرفته که آنچه خوردنش حرام است می‌شمارد، که در جلد پنجم این کتاب در سوره مائده گفتیم که: چرا آیه مزبور در وسط آن آیات قرار گرفته، و این بی‌نظمی از کجا ناشی شده است.

بنا بر آنچه گفته شد، کلمه "أَهْلَ الْبَيْتِ" در عرف قرآن اسم خاص است که هر جا ذکر شود، منظور از آن، این پنج تن هستند، یعنی رسول خدا (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین ع، و بر هیچ کس دیگر اطلاق نمی‌شود، هر چند که از خویشاوندان و اقربای آن جناب باشد، البته این معنا، معنایی است که قرآن کریم لفظ مذکور را بدان اختصاص داده، و گر نه به حسب عرف عام، کلمه مزبور بر خویشاوندان نیز اطلاق می‌شود.

کلمه "رجس" - به کسره را، و سکون جیم - صفتی است از ماده رجاست، یعنی پلیدی، و قذارت، و پلیدی و قذارت هیاتی است در نفس آدمی، که آدمی را وادار به اجتناب و نفرت می‌نماید، و نیز هیاتی است در ظاهر موجود پلید، که باز آدمی از آن نفرت می‌نماید اولی مانند پلیدی ردائل، دومی مانند پلیدی خوک، هم چنان که قرآن کریم این لفظ را در هر دو معنا اطلاق کرده، در باره پلیدی ظاهری فرموده: "أَوْ لَحْمِ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ" «یا گوشت خوک که پلید است. سوره انعام، آیه ۱۴۵.» و هم در پلیدیهای معنوی، مانند شرک و کفر و اعمال ناشایست به کار برده و فرموده: "وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ" «و آنهایی که در دل بیمارند، قرآن پلیدی دیگری بر پلیدیهایشان می‌افزاید، و می‌میرند در حالی که کافرند. سوره توبه، آیه ۱۲۵.» و نیز فرموده: "وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا

يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» « و کسی که خدا بخواهد گمراهش کند، دلش را تنگ و ناپذیرا می‌کند، به طوری که پذیرفتن حق برایش چون رفتن به آسمان غیر ممکن باشد، خدا این چنین پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند مسلط می‌سازد. سوره انعام، آیه ۱۲۵.»

و این کلمه به هر معنا که باشد نسبت به انسان عبارت است از ادراکی نفسانی، و اثری شعوری، که از علاقه و بستگی قلب به اعتقادی باطل، یا عملی زشت حاصل می‌شود، وقتی می‌گوییم (انسان پلید، یعنی انسانی که به خاطر دل بستگی به عقاید باطل، یا عمل باطل دلش دچار پلیدی شده است).

[توضیح اینکه مفاد آیه تطهیر معصوم بودن اهل بیت (علیهم السلام) از اعتقاد و عمل باطل و ملازم بودن با اعتقاد و عمل حق، به اراده تکوینی خداوند است]

و با در نظر گرفتن اینکه کلمه رجس در آیه شریفه الف و لام دارد، که جنس را می‌رساند، معنایش این می‌شود که خدا می‌خواهد تمامی انواع پلیدیها، و هیاتهای خبیثه، و رذیله، را از نفس شما ببرد، هیاتهایی که اعتقاد حق، و عمل حق را از انسان می‌گیرد، و چنین از الهای با عصمت الهی منطبق می‌شود، و آن عبارت است از صورت علمیه‌ای در نفس که انسان را از هر باطلی، چه عقاید و چه اعمال حفظ می‌کند، پس آیه شریفه یکی از ادله عصمت اهل بیت است.

برای اینکه قبلاً گفتیم اگر مراد از آیه، چنین معنایی نباشد، بلکه مراد از آن تقوی و یا تشدید در تکالیف باشد، دیگر اختصاصی به اهل بیت نخواهد داشت، خدا از همه بندگان تقوی می‌خواهد، نه تنها از اهل بیت، و نیز گفتیم که یکی از اهل بیت خود رسول خدا (ص) است، و با اینکه آن جناب معصوم است، دیگر معنا ندارد که خدا از او تقوی بخواهد.

پس چاره‌ای جز این نیست که آیه شریفه را حمل بر عصمت اهل بیت کنیم، و بگوییم: مراد از بردن رجس، عصمت از اعتقاد و عمل باطل است، و مراد از تطهیر در جمله "يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً" که با مصدر تطهیر تاکید شده، زایل ساختن اثر رجس به وسیله وارد کردن مقابل آن است، و آن عبارت است از اعتقاد به حق، پس تطهیر اهل بیت عبارت شد، از اینکه ایشان را مجهز به



ادراک حق کند، حق در اعتقاد، و حق در عمل، و آن وقت مراد از اراده این معنا، (خدا می خواهد چنین کند)، نیز اراده تکوینی می شود، چون قبلاً هم گفتیم اراده تشریحی را که منشا تکالیف دینی و منشا متوجه ساختن آن تکالیف به مکلفین است، اصلاً با این مقام سازگار نیست، (چون گفتیم اراده تشریحی را نسبت به تمام مردم دارد نه تنها نسبت به اهل بیت).

پس معنای آیه این شد که خدای سبحان مستمرا و دائماً اراده دارد شما را به این موهبت یعنی موهبت عصمت اختصاص دهد به این طریق که اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما اهل بیت ببرد، و در جای آن عصمتی بیاورد که حتی اثری از آن اعتقاد باطل و عمل زشت در دلهایتان باقی نگذارد.

" وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللّٰهِ وَ الْحِكْمَةِ ۗ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ لَطِيْفًا خَبِيْرًا " از ظاهر سیاق بر می آید که مراد از " ذکر "، معنای مقابل فراموشی باشد، که همان یاد آوری است، چون این معنا مناسب تاکید و تشدید است که در آیات شده است پس در نتیجه این آیه به منزله سفارش و وصیتی است بعد از وصیت به امتثال تکالیف که قبلاً متوجه ایشان کرده است، و در کلمه " فِي بُيُوتِكُنَّ " تاکید دیگری است، (چون می فهماند مردم باید امتثال امر خدا را از شما یاد بگیرند، آن وقت سزاوار نیست شما که قرآن در خانه هایتان نازل می شود، اوامر خدا را فراموش کنید).

و معنای آیه این است که شما زنان پیغمبر باید آنچه را که در خانه هایتان از آیات خدا و حکمت تلاوت می شود، حفظ کنید، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانید، و از خط سیری که خدا برایتان معین کرده تجاوز نکنید.

این است معنای آیه، نه آنکه دیگران گفته اند که: مراد از ذکر، شکر خدا است، و معنای آیه این است که خدا را شکر کنید، که شما را در خانه هایی قرار داد که در آن قرآن و سنت خوانده می شود، چون این معنا از سیاق آیه و بخصوص با در نظر گرفتن جمله " اِنَّ اللّٰهَ كَانَ لَطِيْفًا خَبِيْرًا " دور است.

"إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ... أَجْرًا عَظِيمًا" شریعت مقدسه اسلام در کرامت و حرمت اشخاص از نظر دین داری فرقی بین زن و مرد نگذاشته، و در آیه " يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ" «ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و قبیله قبیله‌تان کردیم، تا یکدیگر را بشناسید، بدرستی گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است. سوره حجرات، آیه ۱۳»، به طور اجمال به این حقیقت اشاره می‌نماید، و در آیه "أَنْتَى لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ" «من اجر هیچ یک از عمل کنندگان شما را ضایع نمی‌کنم، چه مرد باشد و چه زن. سوره آل عمران، آیه ۱۹۵»، به آن تصریح، و سپس در آیه مورد بحث با صراحت بیشتری آن را بیان کرده است.

[اشاره به فرق بین اسلام و ایمان و اشاره به اینکه در شریعت اسلام از نظر حرمت و کرامت بین زن و مرد فرق نیست]

پس مقابله‌ای که در جمله "إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ" بین اسلام و ایمان انداخته، می‌فهماند که این دو با هم تفاوت دارند، و نوعی فرق بین آن دو هست، و آن آیه‌ای که بفهماند آن نوع تفاوت چیست؟ آیه "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا" است، که اینک همه آن از نظر خواننده می‌گذرد: "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ... إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ" «اعراب گفتند ما ایمان آورده‌ایم، بگو هنوز ایمان نیاورده‌اید، و لیکن بگویید اسلام آوردیم، چون هنوز ایمان در دل‌هایتان وارد نشده. - تا آنجا که می‌فرماید- تنها و تنها مؤمنین آن کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده، و بعد از آن دیگر شک نکردند، و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نمودند. سوره حجرات، آیه ۱۴ و ۱۵»، که می‌فهماند اولاً اسلام به معنای تسلیم دین شدن از نظر عمل است، و عمل هم مربوط به جوارح و اعضای ظاهری بدن است، و ایمان امری است قلبی، و ثانیاً اینکه گفتیم ایمان امری است قلبی، عبارت است از اعتقاد باطنی، به طوری که آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهری و بدنی نیز ظاهر شود.

پس اسلام عبارت شد از تسلیم عملی برای دین، به اینکه همه تکالیف آن را بیاوری، و آنچه از آن نهی کرده ترک کنی، و "مسلمون" و "مسلمات" مردان و زنانی هستند که این طور تسلیم

دین شده باشند، و اما "مؤمنین" و "مؤمنات" مردان و زنانی هستند که دین خدا را در دل خود جای داده باشند، به طوری که وقتی به اعمال آنان نگاه می‌کنی، پیداست که این شخص در دل به خدا ایمان دارد، پس هر مؤمنی مسلمان هست، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست.

"وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ" - کلمه "قنوت" به طوری که گفته‌اند به معنای ملازمت در اطاعت و خضوع است، و در نتیجه معنای دو کلمه مورد بحث مردان و زنانی است که ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.

"وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ" - کلمه "صدق" به معنای هر فعل و قولی است که مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ایمان هم در ادعای دین‌داری صادقند، و هم در گفتار راست می‌گویند، و هم خلف وعده نمی‌کنند.

"وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ" - اینان کسانی هستند که هم در هنگام مصیبت و بلاء، صبر می‌کنند، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا که گناهی پیش آمده، در ترک آن صابرند.

"وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ" - کلمه "خشوع" به معنای خواری و تذلل باطنی و قلبی است، هم چنان که کلمه "خضوع" به معنای تذلل ظاهری، و با اعضای بدن است.

"وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ" - کلمه "صدقه" به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است.

"وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ" - مراد از "صوم" روزه‌های واجب و مستحب هر دو است، و الْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ" - یعنی کسانی که فروج خود را حفظ می‌کنند، و آن را در غیر آنچه خدا حلال کرده به کار نمی‌بندند.

"وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ" - یعنی "و الذاکرات اللّٰه" که کلمه "اللّه" به خاطر اینکه معلوم بوده حذف شده یعنی، و کسانی که ذکر خدا را بسیار می‌کنند، هم با زبان و هم با قلب، و این ذکر شامل نماز و حج نیز هست.

"أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً" نکره آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظیم آن است.

## بحث روایتی

در تفسیر قمی در ذیل آیه " یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكُمْ " آمده که سبب نزول این آیه این بود که چون رسول خدا (ص) از جنگ خیبر برگشت، و در آن جنگ گنجینه‌های آل ابی‌الحقین نصیب مسلمانان شد، همسرانش به آن جناب عرضه داشتند این گنجینه‌ها را به ما بده، حضرتش فرمود: بر طبق دستور خدای تعالی در بین همه مسلمانان تقسیم کردم، همسران از وی در خشم شدند، و گفتند تو چنان گمان کرده‌ای که اگر ما را طلاق دهی دیگر در همه فامیل ما یک همسر کفو پیدا نمی‌شود که ما را بگیرد؟

خدای تعالی از این سخن ایشان برای رسول گرامی‌اش غیرت کرد، و به آن جناب دستور داد از ایشان کناره‌گیری کند، رسول خدا (ص) بیست و نه روز از ایشان کناره‌گیری نموده و در مشربه ام ابراهیم منزل گزید، تا آن که یک نوبت حیض دیدند، و پاک شدند، آن گاه آیه " یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكُمْ ... أَجْرًا عَظِيمًا " را فرستاد، که در آن همسران رسول خدا (ص) را مخیر کرد بین باقی ماندن بر همسری آن جناب، و بین طلاق گرفتن.

و اولین کسی که در بین همسران برخاست ام سلمه بود، عرضه داشت: من خدا و رسول را اختیار می‌کنم، دنبال او سایر همسران یکی یکی برخاستند، و با رسول خدا (ص) از در آشتی معانقه کردند، و کلام ام سلمه را همی گفتند..

مؤلف: قریب به این معنا از طرق اهل سنت نیز روایت شده، و در آن آمده: اولین کسی که برخاست و گفت من خدا و رسولش را اختیار کردم عایشه بود.

[روایاتی در ذیل آیات مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)]

و در کافی به سند خود از داوود بن سرحان از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: زینب دختر جحش گفت: رسول خدا پنداشتند اگر ما را طلاق دهد شوهر برای ما قحطی است، و این در هنگامی بود که رسول خدا (ص) بیست و نه روز از آنان کناره‌گیری کرده بود، وقتی

زینب این حرف را زد، خدای تعالی جبرئیل را نزد رسول خدا (ص) فرستاد، و گفت: "قُلْ لِّلزَّوْجِکَ ... " پس همسران گفتند:

ما خدا و رسول او را و خانه آخرت را برگزیدیم.

و در همان کتاب به سند خود از عیص بن قاسم، از امام صادق (ع) روایت کرده که گفت: از آن جناب این مساله را پرسیدم که مردی همسر خود را مخیر می کند، و همسرش جدایی را می گزیند، آیا به صرف این گزینش جدا می شود یا نه؟ فرمود: نه، این حکم تنها مخصوص رسول خدا (ص) بود، که از ناحیه خدا مامور شد همسرانش را مخیر کند، و او هم از باب امتثال امر خدا این کار را کرد، تازه اگر همسرانش جدایی را اختیار می کردند رسول خدا (ص) طلاقشان می داد، و صرف اختیار زنان طلاق نمی شود، خدای تعالی هم به مساله طلاق تصریح کرده، و فرموده: "قُلْ لِّلزَّوْجِکَ إِن کُنْتُمْ تُرِدْنَ الْحَیَّاهَ الدُّنْیَا وَ زِیْنَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمْتَعْنَ وَ أَسْرَحْنَ سَرَاحًا جَمِیلًا".

و در مجمع البیان آمده که واحدی به سند خود از سعید بن جبیر، از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) با حفصه (دختر عمر) نشستند با هم مشاجره کردند و رسول خدا (ص) پرسید: میل داری مردی بین من و تو حکم شود؟ حفصه عرضه داشت: آری.

پس کسی را فرستاد نزد عمر، عمر وقتی آمد به دخترش گفت: حرف بزن، حفصه گفت: یا رسول الله (ص) تو سخن بگو، ولی غیر از حق چیزی مگو، عمر چون این بشنید، دست بلند کرد و محکم به صورت دخترش زد، و این سیلی را دو باره تکرار کرد. رسول خدا (ص) به عمر فرمود: دست نگه دار، پس عمر به دخترش گفت: ای دشمن خدا، رسول خدا (ص) جز حق نمی گوید، به آن خدایی که او را به حق مبعوث کرده، اگر احترام محضر او نبود دست خود را نگه نمی داشتیم، آن قدر می زدم تا بمیری، رسول خدا (ص) بر خاست و به بالا خانه ای که داشت رفت، و تا یک ماه با احدی از همسرانش نیامیخت، و در همان غرفه صبحانه و شام می خورد، پس خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد.

در خصال از امام صادق (ع) روایت شده که فرموده: رسول خدا (ص) با پانزده زن ازدواج کرد، و با سیزده نفر از آنان در آمیخت، و چون از دنیا رفت نه نفر از آنان همسرش بودند، و اما آن دو نفری که آن جناب با ایشان آمیزش نکرد، یکی عمره بود، و دیگری سنا، و اما آن سیزده نفری که با ایشان بیامیخت، اول خدیجه دختر خویلد بود، و بعد از او با سوده دختر زمعه ازدواج کرد، و سپس با ام سلمه که نامش هند، و دختر ابی امیه بود، و سپس با ام عبد الله عایشه دختر ابی بکر، و آن گاه با حفصه دختر عمر، و سپس با زینب دختر خزیمه بن حارث ام المساکین، و بعد از او با زینب دختر جحش، آن گاه با ام حبیب رمله دختر ابی سفیان، و بعد از او با میمونه دختر حارث، و سپس با زینب دختر عمیس، آن گاه با جویریة دختر حارث، و بعد از او با صفیه دختر حیی بن اخطب، و آنکه خود را به رسول خدا (ص) بخشید خوله دختر حکیم سلمی بود.

و آن جناب علاوه بر این همسران، دو کنیز داشت، یکی ماریه قبطیه، و دیگری ریحانه خندفیه، که با آنان نیز معامله همسران آزاد را می کرد، یعنی شبهای خود را بین همسران و این دو کنیز تقسیم می کرد.

و آن نه نفری که در هنگام رحلت آن جناب همسرش بودند، عبارت بودند از عایشه، حفصه، ام سلمه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث، ام حبیب دختر ابو سفیان، جویریة، سوده، صفیه، که از همه فاضلتر خدیجه، و بعد از او ام سلمه و سپس میمونه بود.

و در مجمع البیان در ذیل آیه "یا نساء النبی من یأت منکن ..." آمده که محمد بن ابی عمیر، از ابراهیم بن عبد الحمید، از علی بن عبد الله بن الحسین، از پدرش، از علی بن الحسین (ع) روایت کرده، که مردی در حضورش گفت: شما از اهل بیتی هستید که خدا شما را آمرزیده، امام سجاد غضب کرد و فرمود: ما سزاوارتریم به اینکه آنچه خدا در همسران رسول خدا (ص) عملی کرد در باره ما عملی کند، ما معتقدیم که نیکو کار از ما را دو برابر اجر داد، و بد کار از ما را دو برابر عذاب، نه آنکه تو پنداشته ای (که چون آمرزیده شده ایم، دست از عبادت برداریم، و هر کاری خواستیم بکنیم).

و در تفسیر قمی روایتی با سند از امام صادق از پدرش (ع) در ذیل آیه " وَ لَا تَبْرَجْنَ تَبْرَجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى " آورده، و آن این است که حضرت فرمود: بعد از جاهلیت اول، جاهلیت دیگری نیز خواهد آمد .

مؤلف: این روایت نکته‌ای جالب و لطیف را از آیه شریفه استفاده کرده.

و در الدر المنثور است که طبرانی از ام سلمه روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) به فاطمه فرمود: همسرت و دو پسرانت را نزد من حاضر کن، فاطمه ایشان را به خانه ما آورد، پس رسول خدا (ص) عبایی بافت فدک بر سر ایشان انداخت، و دست خود را روی سر همگی آنان گذاشت، و گفت: بار الها! اینها اهل محمد، - و در نقلی دیگر آمده اینها اهل محمد - پس صلوات و برکات خود را بر آل محمد قرار ده، همانطور که بر آل ابراهیم قرار دادی، و تو حمید و مجیدی، ام سلمه می‌گوید: پس من عبا را بلند کردم که من نیز جزو آنان باشم، رسول خدا (ص) عبا را از دستم کشید، و فرمود: تو عاقبت بخیر هستی.

مؤلف: این روایت را صاحب غایة المرام هم از عبد الله بن احمد بن حنبل، از پدرش احمد، و او به سند خود از ام سلمه نقل کرده است.

[روایات متعدد در باره نزول آیه تطهیر در باره پنج تن (علیهم السلام) که در زیر کسای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جمع شده بودند]

و در همان کتاب است: که ابن مردویه، از ام سلمه روایت کرده که گفت: آیه " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً " در خانه من نازل شد، و در خانه هفت نفر بودند، جبرئیل، میکائیل، علی، فاطمه، حسن، و حسین، و من که دم در ایستاده بودم، عرضه داشتم: یا رسول الله (ص) آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود تو عاقبت بخیری، تو از همسران پیغمبری.

باز در همان کتاب است که ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و طبرانی، و ابن مردویه همگی از ام سلمه همسر رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) در خانه او

عبایی بافت خیبر به روی خود کشیده، و خوابیده بود، که فاطمه از در درآمد، در حالی که ظرفی غذا با خود آورده بود، رسول خدا فرمود:

همسرت و دو پسرانت حسن و حسین را صدا بزن، فاطمه برگشت و ایشان را با خود بیاورد، در همان بین که داشتند آن غذا را می خوردند این آیه نازل شد: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً".

پس رسول خدا (ص) زیادی جامه‌ای که داشت بر سر آنان کشید، آن گاه دست خود را از زیر کسا بیرون آورد، به آسمان اشاره کرد، و عرضه داشت:

بار الٰها اینها اهل بیت من، و خاصگان من هستند، پس پلیدی را از ایشان ببر، و تطهیرشان کن، و این کلام را سه بار تکرار کرد.

ام سلمه می گوید: من سر خود را در زیر جامه بردم، و عرضه داشتم: یا رسول الله (ص) منهم با شما میم، حضرت دو بار فرمود: تو عاقبت بخیری .

مؤلف: این حدیث را صاحب غایة المرام از عبد الله پسر احمد بن حنبل، به سه طریق از ام سلمه نقل کرده، و همچنین تفسیر ثعلبی نیز آن را روایت کرده است.

و در همان کتاب است که ابن مردویه، و خطیب، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: روزی که نوبت ام سلمه بود، و رسول خدا (ص) در خانه او قرار داشت، جبرئیل بر آن جناب نازل شد، و آیه "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" را نازل کرد، ابی سعید سپس می گوید: رسول خدا (ص) حسن و حسین و علی و فاطمه را خواست، بعد از آنکه نزدش حاضر شدند، ایشان را به خود چسبانید، و جامه‌ای رویشان افکند، و این در حالی بود که ام سلمه در پشت پرده قرار داشت، آن گاه گفت: بار الٰها اینان اهل بیت منند، پروردگارا پلیدی را از ایشان ببر، و آن طور که خودت می دانی پاکشان کن، ام سلمه گفت: ای پیغمبر خدا! آیا من نیز با ایشان هستم؟

حضرت فرمود: تو جای خود داری، و عاقبتت بخیر است .



باز در آن کتاب آمده که ابن جریر، و ابن ابی حاتم، و طبرانی، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: آیه "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" در باره پنج نفر نازل شد، من، علی، فاطمه، حسن و حسین.

مؤلف: این روایت را صاحب غایه المرام نیز از تفسیر ثعلبی نقل کرده.

و نیز در آن کتاب آمده که ترمذی (وی حدیث را صحیح دانسته)، و ابن جریر، ابن منذر، و حاکم (وی نیز حدیث را صحیح دانسته)، و ابن مردویه، و بیهقی، در سنن خود، از چند طریق از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت آیه "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ" در خانه من نازل شد، و آن روز در خانه من فاطمه، علی، حسن و حسین، بودند، که رسول خدا (ص) ایشان را با عبایی پوشانید آن گاه گفت: خدایا اینها را اهل بیت من، پس پلیدی را از ایشان ببر، و پاکشان گردان.

و در غایه المرام از حمیدی روایت کرده که گفت: شصت و چهارمین حدیث متفق علیه از احادیث بخاری و مسلم، از مسند عایشه، از مصعب بن شبیه، از صفیه دختر شبیه، از عایشه این حدیث است که گفت: روزی صبح رسول خدا (ص) از اطاق بیرون شد در حالی که بر تن خود مرط مرحل از مو و رنگ سیاه داشت، در این هنگام حسن بن علی (ع) وارد شد، رسول خدا (ص) او را داخل جامه برد، پس از او حسین آمد، او را هم داخل کرد، سپس فاطمه آمد، او را هم درون برد، در آخر علی آمد، او را نیز داخل برد، آن گاه فرمود: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً".

مؤلف: این حدیث به طرق مختلفه از عایشه روایت شده.

[روایاتی در باره اینکه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مدتی را هر صبح به در خانه علی (علیه السلام) می‌آمد و ایشان را اهل البیت خطاب می‌کرد و آیه تطهیر را تلاوت می‌فرمود]

و در الدر المنثور است که ابن مردویه، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت:

چون علی (ع) با فاطمه ازدواج کرد، چهل روز صبح رسول خدا (ص) به در خانه او آمد، و گفت، سلام بر شما اهل بیت، و رحمت خدا و برکات او، وقت نماز است، خدا رحمتتان کند، "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" من در جنگم، با کسی که با شما بجنگد، و آشتی و دوستم با کسی که با شما آشتی و دوست باشد.

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: ما نه ماه همه روزه شاهد این جریان بودیم، که رسول خدا (ص) هنگام هر نمازی به در خانه فاطمه آمد، و گفت: سلام بر شما اهل بیت و رحمت خدا و برکات او "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً".

مؤلف: و نیز این روایت را الدر المنثور از طبرانی، از ابی الحمراء نقل کرده، اما به این عبارت که گفت: من شش ماه تمام رسول خدا (ص) را دیدم که به در خانه علی و فاطمه می آمد، و می گفت: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ ...". و نیز از ابن جریر، و ابن مردویه، از ابی الحمراء نقل کرده که چنین گفت: من از رسول خدا (ص) حفظ کردم، درست هشت ماه در مدینه بر آن جناب گذشت، که حتی یک روز برای نماز صبح بیرون نشد مگر آنکه به در خانه علی می آمد، و دست خود را بر دو طرف در می گذاشت، و سپس می گفت: نماز نماز "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ ...".

و نیز همین روایت را از ابن ابی شیبیه، احمد و ترمذی، (وی حدیث را حسن شمرد)، و ابن جریر، ابن منذر، طبرانی، و حاکم (وی آن را صحیح دانسته). و ابن مردویه، از انس نقل کرده که عبارتش چنین است که: رسول خدا (ص) همواره وقتی برای نماز صبح بیرون می شد، به در خانه فاطمه می گذشت و می گفت: نماز ای اهل بیت، نماز، که "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً"

مؤلف: روایات در این معانی از طرق اهل سنت، و همچنین از طرق شیعه بسیار زیاد است، هر کس بخواهد بدان اطلاع یابد، باید به کتاب غایه المرام بحرانی، و کتاب عبقات مراجعه کند، (و فارسی آن روایات در کتاب علی در کتب اهل سنت به قلم مترجم آمده).

و در غایه المرام از حموی، و او به سند خود از یزید بن حیان، روایت کرده که گفت: داخل شدیم بر زید بن ارقم، او گفت: روزی رسول خدا (ص) ما را خطاب کرد، و فرمود: آگاه باشید که من در بین شما امت اسلام دو چیز گرانبها می‌گذارم، و می‌روم، یکی کتاب خدای عز و جل است، که هر کس آن را پیروی کند هدایت می‌شود، و هر که آن را پشت سر اندازد، در ضلالت است، و سپس اهل بیت، من خدا را به یاد شما می‌آورم در باره اهل بیت، و این کلمه را سه بار تکرار کرد.

[چند روایت متضمن اینکه مقصود از اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) همسران آن حضرت نیستند]

ما از زید بن ارقم پرسیدیم: اهل بیت رسول خدا (ص) چه کسانی بودند؟ آیا همسرانش بودند؟ گفت: نه، اهل بیت او، دودمان اویند، که بعد از آن جناب صدقه خوردن بر آنان حرام است، یعنی آل علی، آل عباس، آل جعفر، و آل عقیل.

و نیز در همان کتاب از صحیح مسلم، به سند خود از یزید بن حیان از زید بن ارقم روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: "من در بین شما دو چیز گرانبها و سنگین می‌گذارم، یکی کتاب خدا است، که جبل الله است و هر کس آن را پیروی کند بر طریق هدایت، و هر کس ترکش گوید بر ضلالت است، و دومی اهل بیت" پرسیدیم:

اهل بیت او کیست؟ همسران اویند؟ گفت: نه، به خدا قسم، همسر آدمی چند صباحی با آدمی است، و چون طلاقش دهند به خانه پدرش بر می‌گردد، و دو باره بیگانه می‌شود، اهل بیت رسول خدا (ص) اهل او، و عصبه و خویشاوندان اویند، که بعد از او صدقه برایشان حرام است «۱».

مؤلف: در این روایت کلمه بیت به نسب تفسیر شده، هم چنان که عرفا هم بر این معنا اطلاق می‌شود، می‌گویند بیوتات عرب، یعنی خاندانها و تیره‌های عرب، و لیکن روایات سابق که از ام سلمه و غیر او نقل شد، با این معنا سازگار نیست، برای اینکه در آن روایت اهل بیت تنها به علی، فاطمه، و حسنین (ع) تفسیر شده.

و در مجمع البیان می‌گوید: مقاتل بن حیان گفته: وقتی اسماء بنت عمیس با شوهرش جعفر بن ابی طالب از حبشه برگشت، داخل شد در بین همسران رسول خدا (ص) و پرسید آیا چیزی از قرآن در باره مهاجرین به حبشه نازل شد؟ گفتند: نه.

پس نزد رسول خدا (ص) آمد و عرضه داشت: یا رسول الله (ص) مثل اینکه جنس زن همیشه باید محروم و در زیان باشد، رسول خدا (ص) پرسید: چطور مگر؟ گفت: برای اینکه آن طور که مردان در قرآن کریم به نیکی یاد شده‌اند، زنان یاد نشده‌اند، بعد از این جریان آیه "إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ ... " نازل گردید.

مؤلف: در روایاتی دیگر آمده که این شکوه را ام سلمه کرد.

#### ترجمه آیات [آیات ۳۶ تا ۴۰]

هیچ مرد مؤمن و زن مؤمن را سزاوار نیست که وقتی خدا و رسولش امری را صادر فرمودند، باز هم در امور خود، خود را صاحب اختیار بدانند، و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به ضلالتی آشکار گمراه شده است (۳۶).

به یاد آور که به آن کس که خدا به او نعمت داد، و تو نیز به او احسان کردی گفتی: همسرت را برخلاف میل ننگه دار، و از خدا بترس، (با اینکه تو از پیش می‌دانستی، که سر انجام و بر حسب تقدیر الهی او همسرش را طلاق می‌دهد و تو باید آن را بگیری) تو آنچه در دل داشتی، و می‌دانستی خدا بالاخره آشکارش خواهد کرد، از ترس مردم پنهان کردی، و خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی، پس همین که زید بهره خود از آن زن گرفت، و طلاقش داد، ما او را به همسری تو در آوردیم، تا دیگر مؤمنان نسبت به همسر پسر خوانده‌های خود وقتی مطلقه می‌شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنی است (۳۷).

بر پیغمبر اسلام هیچ حرجی در خصوص عملی که خدا بر شخص او واجب کرده نیست، این سنتی است از خدا که در امت‌های قبل نیز جاری بوده، و امر خدا اندازه دار و سنجیده است (۳۸).

کسانی که رسالت‌های خدا را ابلاغ می‌کنند، و از او می‌ترسند، و از احدی به جز خدا نمی‌ترسند، و خدا برای حسابرسی کافی است (۳۹).

محمد پدر احدی از مردان فعلی شما نیست، بلکه فرستاده خدا و خاتم پیغمبران است، و خدا به هر چیزی دانا است (۴۰).

بیان آیات [توضیح معنای آیه "وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا..."] و بیان مراد از قضای خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در این آیه]

این آیات یعنی آیه "وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ - تَا آيَه - وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا" در باره داستان ازدواج رسول خدا (ص) با همسر زید است همان زیدی که رسول خدا (ص) او را به عنوان فرزند خود پذیرفته بود، و بعید نیست که آیه اولی هم که می‌فرماید: "وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ..."] از باب مقدمه و توطئه برای آیات بعدش باشد.

"وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ..."] سیاق، شهادت می‌دهد بر اینکه مراد از قضاء، قضاء تشریحی، و گذراندن قانون است، نه قضاء تکوینی، پس مراد از قضای خدا، حکم شرعی او است که در هر مساله‌ای که مربوط به اعمال بندگان است مقرر داشته، و بدان وسیله در شؤونات آنان دخل و تصرف می‌نماید، و البته این احکام را به وسیله یکی از فرستادگان خود بیان می‌کند.

و اما قضای رسول او، به معنای دومی از قضاء است، و آن عبارت است از اینکه رسول او به خاطر ولایتی که خدا برایش قرار داده، در شانی از شؤون بندگان، دخل و تصرف کند، هم چنان که امثال آیه "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ" از این ولایت که خدا برای رسول گرامی اسلام قرار داده خبر می‌دهد.

و به حکم آیه مذکور، قضای رسول خدا (ص) قضای خدا نیز هست، چون خدا قرار دهنده ولایت برای رسول خویش است، و او است که امر رسول را در بندگانش نافذ کرده.

و سیاق جمله " إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا"، از آنجایی که یک مساله را هم مورد قضای خدا دانسته و هم مورد قضای رسول خدا (ص)، شهادت می دهد بر اینکه مراد از قضاء، تصرف در شانی از شؤون مردم است، نه جعل حکم تشریعی که مختص به خدای تعالی است، (آری رسول خدا (ص) جاعل و قانونگذار قوانین دین نیست، این شان مختص به خدا است، و رسول او، تنها بیان کننده وحی او است، پس معلوم شد که مراد از قضای رسول، تصرف در شؤون مردم است).

" وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ - یعنی صحیح و سزاوار نیست از مؤمنین و مؤمنات، و چنین حقی ندارند، که در کار خود اختیار داشته باشند که هر کاری خواستند بکنند و جمله " إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا" ظرف است، برای اینکه فرمود اختیار ندارند، یعنی در موردی اختیار ندارند، که خدا و رسول در آن مورد امری و دستوری داشته باشند.

و ضمیر جمع در جمله " لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ"، به مؤمن و مؤمنه بر می گردد، و مراد از آن دو کلمه، همه مؤمنین و مؤمنات هستند، چون در سیاق نفی قرار گرفته اند، و اگر نفرمود:

" ان یکون لهم الخیره فیہ"، بلکه کلمه " من امرهم" را اضافه کرد با اینکه قبلا کلمه " امر" را آورده بود، و حاجتی به ذکر دومی نبود، برای این است که بفهماند منشا توهم اینکه اختیار دارند، این است که امر، امر ایشان، و کار، کار ایشان است، و این توهم را رد نموده می فرماید: با اینکه کار، کار خود ایشان است، در عین حال اختیاری در آن ندارند.

و معنای آیه این است: احدی از مؤمنین و مؤمنات حق ندارند در جایی که خدا و رسول او در کاری از کارهای ایشان دخالت می کنند، خود ایشان باز خود را صاحب اختیار بدانند، و فکر کنند که آخر کار مال ماست، و منسوب به ما، و امری از امور زندگی ماست، چرا اختیار نداشته باشیم؟ آن وقت چیزی را اختیار کنند، که مخالف اختیار و حکم خدا و رسول او باشد، بلکه بر همه آنان واجب است پیرو خواست خدا و رسول باشند، و از خواست خود صرف نظر کنند.

و این آیه شریفه هر چند عمومیت دارد، و همه مواردی را که خدا و رسول حکمی بر خلاف خواسته مردم دارند شامل می‌شود، اما به خاطر اینکه در سیاق آیات بعدی قرار دارد، که داستان ازدواج رسول خدا (ص) با همسر پسر خوانده‌اش زید را بیان می‌کند، می‌توان گفت به منزله مقدمه برای بیان همین داستان است، و می‌خواهد به کسانی که به آن جناب اعتراض و سرزنش می‌کردند، که داستانش در بحث روایتی این فصل خواهد آمد، پاسخ دهد، که این مساله ربطی به شما ندارد، و شما نمی‌توانید در آنچه خدا و رسول حکم می‌کند مداخله کنید.

[توضیح آیه: "وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ... " که راجع به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با همسر پسر خوانده‌اش می‌باشد. و اشاره به اشتباه مفسرین در این باره]

"وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ ... وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا" این کسی که خدا و رسول او به وی انعام کرده‌اند، زید بن حارثه است، که قبلاً برده رسول خدا (ص) بود، سپس آن جناب آزادش کرد و او را فرزند خود گرفت، و این یک انعامی بود که رسول خدا (ص) به وی کرد، انعام دیگرش این بود که دختر عمه خود - زینب دختر جحش - را همسر او کرد، حالا آمده نزد رسول خدا مشورت می‌کند، که اگر صلاح بدانید من او را طلاق دهم، رسول خدا (ص) او را از این کار نهی می‌کند، ولی سرانجام زید همسرش را طلاق داد، و رسول خدا (ص) با او ازدواج کرد، و این آیه در بیان این قصه نازل شد.

بنا بر این، منظور از "أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ" نعمت هدایت است که خدا به زید ارزانی داشت، و او را که یک مشرک زاده بود، به سوی ایمان هدایت نمود، و نیز محبت او را در دل پیامبرش افکند، و منظور از جمله "أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ" احسانی است که پیغمبر به وی کرد، و او را که برده‌ای بود، آزاد ساخت، و به فرزندی خود پذیرفت، و جمله "أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ" کنایه است از اینکه همسرت را طلاق مده، و این کنایه خالی از این اشاره نیست، که زید اصرار داشته او را طلاق دهد.

"وَ تَخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ" - یعنی تو در دلت مطلبی را پنهان می‌کنی که خدا ظاهر کننده آن است "وَ تَخَشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" از ذیل آیات یعنی جمله "الَّذِينَ يُبْلَغُونَ"

رسالاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ"، بر می آید که ترس از مردم در جمله مورد بحث، این نبوده که آن جناب از جان خود می ترسیده، بلکه ترسش راجع به خدا و مربوط به دین او بوده، و می ترسید مردم به خاطر ازدواجش با همسر زید او را سرزنش کنند، و این ترس را در دل پنهان می داشته، چون می ترسیده اگر اظهارش کند، مردم او را سرزنش کنند، و بیمار دلان هو و جنجال به راه بیندازند، که چرا همسر پسر را گرفته ای، و در نتیجه ایمان عوام مردم هم سست شود، و این ترس به طوری که ملاحظه می کنید ترس مشروعی بوده، نه مذموم، چون در حقیقت ترس برای خدای سبحان بوده است. جمله " وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" هم که ظاهرش نوعی عتاب است، که از مردم می ترسی؟ با اینکه خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی در حقیقت، و بر خلاف ظاهرش، عتاب از یک نوع ترس از خدا است، و این ترس از خدا از طریق مردم است، می خواهد آن جناب را از این صورت ترس از خدا نهی نموده و به صورتی دیگر هدایت کند، و آن این است که در ترس از خدا مردم را دخالت مده، مستقیماً از خدا بترس، و آنچه در دل پنهان کرده ای، که همان ترس باشد، از مردم پنهان مکن، چون خدا آن را آشکار می کند.

[بیان اینکه جمله " وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" متضمن تایید و انتصار آن جناب است]

و این خود شاهد خوبی است بر اینکه خدای تعالی بر پیامبر خود واجب کرده بوده که باید با همسر زید، پسر خوانده اش ازدواج کند، تا به این وسیله همه بفهمند که همسر پسر خوانده محرم انسان نیست، و سایر مسلمانان نیز می توانند با همسر پسر خوانده هایشان ازدواج کنند، رسول خدا (ص) این معنا را در دل پنهان می داشت، چون از اثر سوء آن در مردم می ترسید، خدای تعالی با این عتاب او را امنیت داد، نظیر امنیتی که در آیه " يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ... وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ " داد.

پس ظاهر عتابی که از جمله " وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" استفاده می شود، این است که می خواهد آن جناب را نصرت و تایید کند تا جبران طعن طاعنان بیمار دل را بکند،



نظیر آنچه در تفسیر آیه " عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ " گذشت.

یکی از ادله‌ای که دلالت دارد بر اینکه منظور از آیه مورد بحث تایید و انتصار آن جناب است، که به صورت عتاب آمده، این است که بعد از آن جمله فرموده: " فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكُمَا - همین که زید از همسرش صرفنظر کرد، ما او را به ازدواج تو در می‌آوریم "، و از این تعبیر به خوبی پیداست که گویی ازدواج با زینب از اراده و اختیار رسول خدا (ص) خارج بوده، و خدا اینکار را کرده، دلیل دومش جمله " وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا - کارهای خدا انجام شدنی است " می‌باشد، که باز داستان ازدواج را کار خدا دانسته.

پس جمله " فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكُمَا " نتیجه‌گیری از مطالب قبل است، که می‌فرمود: " وَ تَخْفَىٰ فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ "، (و حاصل مجموع آن دو این است که چنانچه قبلاً گفتیم، خدا آنچه را تو پنهان کرده‌ای آشکار می‌سازد، پس به زودی بعد از آنکه زید او را طلاق داد به ازدواج تو در می‌آوریم ". و تعبیر قضای و طر، کنایه است از بهره‌مندی از وی، و هم خوابگی با او، و جمله " لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا " تعلیل ازدواج مورد بحث، و بیان مصلحت این حکم است، می‌فرماید: اینکه ما زینب را به ازدواج تو در می‌آوریم، و این عمل را حلال و جایز کردیم، علتش این است که خواستیم مؤمنین در خصوص ازدواج با همسران پسر خوانده‌هایشان، بعد از آنکه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نیز می‌توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج کنند.

از اینجا روشن می‌شود که آنچه رسول خدا (ص) در دل پنهان می‌داشته همین حکم بوده، و معلوم می‌شود این عمل قبلاً برای آن جناب واجب شده بود، نه اینکه رسول خدا (ص) آن طوری که بعضی از مفسرین گفته‌اند عاشق زینب شده باشد، و عشق خود را پنهان کرده باشد، بلکه وجوب این عمل را پنهان می‌کرده.

مفسرین در اثر این اشتباه به حیص و بیص افتاده و در مقام توجیه عشق رسول خدا (ص) بر آمده‌اند، که او هم بشر بوده، و عشق هم یک حالت جبلی و فطری است، که هیچ بشری از آن مستثنی نیست، غافل از اینکه اولاً با این توجیه نیروی تربیت الهی را از نیروی جبلت و طبیعت

بشری کمتر دانسته‌اند، و حال آنکه نیروی تربیت الهی قاهر بر هر نیروی دیگر است، و ثانیاً در چنین فرضی دیگر معنا ندارد که آن جناب را عتاب کند، که چرا عشق خودت را پنهان کرده‌ای، چون معنایش این می‌شود که تو باید عشق خود را نسبت به زن مردم اظهار می‌کردی، و چرا نکردی؟ و رسوایی این حرف از آفتاب روشن‌تر است، چون از یک فرد عادی پسندیده نیست که دنبال ناموس مردم حرفی بزند، و به یاد آنان باشد، و برای بچنگ آوردن آنان تثبیت کند، تا چه رسد به خاتم انبیاء (ص).

" ما كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ ... مَقْدُورًا " کلمه " فرض " به معنای تعیین و سهم دادن است، وقتی می‌گویند: فلانی فلان مقدار را برای فلان کس فرض کرده، یعنی معین کرده و سهم داده، بعضی از علماء گفته‌اند: کلمه فرض، در خصوص آیه مورد بحث، به معنای اباحه و تجویز است، و کلمه " حرج " به معنای به زحمت افتادن و در تنگنا بودن است، و مراد از اینکه فرمود: پیغمبر در تنگنا نیست، نفی علت تنگنایی است، و آن علت عبارت است از منع خدا از انجام آنچه برایش معین شده.

و معنای این آیه این است که پیغمبر در آنچه خدا برایش معین کرده، و یا برایش اباحه نمود، در منع نیست، تا در تنگنا قرار گیرد.

کلمه " سنه " در جمله " سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ " اسمی است که در جای مصدر به کار رفته، و در نتیجه مفعول مطلق است برای فعل مقدر، و تقدیر آن چنین است:

" سن الله ذلك سنة "، و مراد از " الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ " انبیای گذشته، و رسولان قبل از آن جناب است، به قرینه اینکه بعدش می‌فرماید: " الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ - همان گذشتگانی که رسالت‌های خدا را ابلاغ می‌کردند ".

" وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا " - یعنی خدا از ناحیه خود برای هر فردی چیزی را که سازگار حال اوست مقدر می‌کند، و انبیاء هم از آنچه خدا برایشان مقدر کرده استثناء نشده، و ممنوع نگشته‌اند، همان چیزهایی که برای سایر مردم مباح است، برای ایشان نیز مباح است، بدون اینکه رسول خدا (ص) از پاره‌ای از آن مقدرات ممنوع و محروم باشد.

"الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ... " کلمه "الذین" بیانگر موصول قلبی، یعنی "الذین خَلَوْا مِنْ قَبْلُ" است، و کلمه "خشیه" به معنای تاجر مخصوصی در قلب است، که از برخورد با ناملايمات دست می‌دهد، و ای بسا به آن چیزی هم که سبب تاجر قلب می‌شود خشیت بگویند، مثلاً بگویند: "خشیت ان یفعل بی فلان کذا- می‌ترسیدم فلانی با من فلان کار را بکند" و انبیاء از خدا می‌ترسند، نه از غیر خدا، برای اینکه در نظر آنان هیچ مؤثری در عالم نیست مگر خدا.

[اشاره به فرقی بین "خوف" و "خشیت" و اینکه خوف به انبیاء (علیهم السلام) نسبت داده می‌شود ولی خشیت از غیر خدا از آنان نفی شده]

و این کلمه غیر از کلمه "خوف" است، زیرا کلمه خوف به معنای توقع و احتمال دادن پیش آمد مکروهی است، ولی کلمه خشیت همان طور که گفتیم به معنای تاجر قلب از چنین احتمالی است، و خلاصه کلمه خشیت به معنای حالت و امری است قلبی، و کلمه خوف به معنای امری است عملی، و به همین جهت خوف را به انبیاء هم می‌توان نسبت داد، ولی خشیت از غیر خدا را نمی‌توان به ایشان نسبت داد، در قرآن هم می‌بینیم با اینکه خشیت از غیر خدا را از ایشان نفی کرده، نسبت خوف را به ایشان داده، مثلاً از موسی (ع) نقل فرموده که گفت: "فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ" و در خصوص رسول خدا (ص) فرموده: "وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً" البته این معنایی که برای دو کلمه خوف و خشیت گفتیم، معنای اصلی این دو کلمه است، و منافات ندارد که گاهی ببینیم با آن دو معامله مترادف کنند، و هر دو را به یک معنا استعمال نمایند.

از آنچه گذشت روشن شد که خشیت بطور کلی از انبیاء نفی شده، هر چند که از ظاهر سیاق بر می‌آید که تنها در تبلیغ رسالت دچار خشیت از غیر خدا نمی‌شوند، علاوه بر اینکه تمام افعال انبیاء مانند اقوالشان، جنبه تبلیغ را دارد، و فعل آنان عیناً مانند قولشان برای مردم حجت، و بیانگر وظائف خدایی است، پس اگر ظاهر سیاق می‌رساند که در مقام تبلیغ رسالت از غیر خدا خشیت ندارند، تمامی حرکات و سکانات و اقوال ایشان را شامل می‌شود.

" وَ كَفَى بِاللّٰهِ حَسِيبًا " - " حسيباً " يعنى " محاسباً " خدا براى محاسب بودن و به حساب آوردن اعمال كوچك و بزرگ شما كافى است، پس واجب است كه از او خشيت داشته باشيد، و از غير او دچار خشيت نشويد.

" ما كانَ مُحَمَّدٌ اَبًا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَّسُولَ اللّٰهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ ... " شكى نيست در اينكه آيه شريفه در اين مقام است كه اعتراضى را كه مردم به رسول خدا (ص) كردند كه چرا همسر پسر خوانده‌اش را گرفت؟ جواب گويد، و حاصل آن اين است كه رسول گرامى ما پدر هيچ يك از مردان موجود و فعلى شما نيست، تا ازدواجش با همسر يكي از شما، ازدواج با همسر پسرش باشد، و بنا بر اين خطاب در " مِّنْ رِّجَالِكُمْ " به مردم موجود در زمان نزول آيه است، و مراد از رجال، مقابل زنان و فرزندان است، و نفي پدرى، نفي تكوينى است، يعنى هيچ يك از مردان شما از صلب او متولد نشده‌اند، نه نفي تشريعى، و جمله مورد بحث، هيچ بويى از تشریح ندارد.

و معنايش اين است كه محمد پدر احدى از اين مردان كه همان مردان شما باشند نيست، تا آنكه ازدواجش با همسر يكي از آنان، بعد از جدائى، ازدواج با همسر فرزندش باشد، و زيد بن حارثه هم يكي از همين مردان شماست، پس ازدواج رسول خدا (ص) با همسر او، بعد از آنكه همسر خود را طلاق داد، ازدواج با همسر پسرش نمى‌باشد، و اما اينكه آن جناب وى را پسر خود خواند، صرف خواندن بوده، و هيچ اثرى از آثار پدر و فرزندى بر آن مترتب نمى‌شود، چون خدا پسر خوانده‌هاى شما را فرزند شما نمى‌داند.

و اما قاسم، طيب، طاهر، و ابراهيم چهار پسرى كه خدا به آن جناب داد - البته اگر به قول بعضى طيب و طاهر لقب قاسم نباشد - فرزندان حقيقى او بودند، ليكن قبل از رسيدن به حد بلوغ از دنيا رفتند، و كلمه رجال در حقشان صادق نيست، تا مورد نقض آيه واقع شوند، و همچنين حسن و حسين كه دو فرزندان آن جناب بودند، آن دو نيز طفل بودند، و تا رسول خدا (ص) در دنيا بود به حد رشد نرسيدند، و مشمول كلمه رجال واقع نشدند.

از آنچه گذشت روشن شد كه آيه شريفه هيچ اقتضاء ندارد بر اينكه آن جناب پدر قاسم، طيب، طاهر، و ابراهيم، و همچنين حسن، و حسين، نباشد، براى اينكه گفتيم آيه در خصوص رجال

موجود در زمان نزول آیه و همه آن کسانی است که در آن روز صفت مردی را واجد بودند، و نامبردگان هیچ یک واجد این صفت نبودند.

" وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ " - کلمه " خاتم " - به فتحه تاء - به معنای هر چیزی است که با آن، چیزی را مهر کنند، مانند طابع، و قالب که به معنای چیزی است که با آن چیزی را طبع نموده، یا قالب زنند، و مراد از " خَاتَمَ النَّبِيِّينَ " بودن آن جناب، این است که نبوت با او ختم شده، و بعد از او دیگر نبوتی نخواهد بود.

در گذشته توجه فرمودید که معنای رسالت و نبوت چه بود، و گفتیم که: رسول عبارت از کسی است که حامل رسالتی از خدای تعالی به سوی مردم باشد، و نبی آن کسی است که حامل خبری از غیب باشد و آن غیب عبارت از دین و حقایق آن است، و لازمه این حرف این است که وقتی نبوتی بعد از رسول خدا (ص) نباشد، رسالتی هم نخواهد بود، چون رسالت، خود یکی از اخبار و انبای غیب است، وقتی بنا باشد انبای غیب منقطع شود، و دیگر نبوتی و نبیی نباشد، قهراً رسالتی هم نخواهد بود.

از این جا روشن می شود که وقتی رسول خدا (ص) خاتم النبیین باشد، خاتم الرسل هم خواهد بود.

و در این آیه اشاره به این حقیقت نیز هست که ارتباط آن جناب به شما مردم، ارتباط رسالت و نبوت است، و آنچه او می کند به امر خدای سبحان است.

" وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا " - یعنی آنچه خدا برای شما بیان کرده، به علم خود بیان کرده است.

\*\*\*

بحث روایتی [ روایاتی پیرامون آیات مربوط به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با همسر مطلقه زید بن حارثه ]

در الدر المنثور است که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) زینب دختر جحش را برای زید بن حارثه خواستگاری کرد، و او قبول نمی کرد، و می گفت: حسب و نسب من أبرومندتر، و بهتر از حسب و نسب اوست، و این حرف را بر حسب طبیعت تندی که داشت با خشونت گفت: لذا آیه شریفه نازل شد که " وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ ... " .

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست.

و در همان کتاب است که ابن ابی حاتم از ابن زید روایت کرده که گفت: این آیه در شان ام کلثوم، دختر عقبه بن ابی معیط نازل شده، وی اولین زنی بوده که در راه خدا مهاجرت کرد، و خود را به رسول خدا (ص) بخشید، و رسول خدا (ص) او را به زید بن حارثه تزویج کرد، و او و برادرش خشمناک شده، و ام کلثوم گفت ما خود رسول خدا (ص) را می خواستیم، او ما را به غلامش تزویج کرد، و آیه شریفه در پاسخ او نازل شد.

مؤلف: این دو روایت به تطبیق شبیه تر است تا به سبب نزول.

و در عیون در باب مجلس حضرت رضا (ع) با مامون، و علمای ادیان آمده که امام در پاسخ سؤالات علی بن جهم، از آیاتی که در بدو نظر مخالف عصمت انبیاء است فرمود: اما محمد (ص)، و کلام خدای عز و جل در باره او که می فرماید " وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ " با عصمت آن جناب منافات ندارد، برای اینکه از این آیه معلوم می شود که خداوند اسمای همسرانی که آن جناب با ایشان ازدواج می کند قبلاً برایش نام برده، هم همسران در دنیایش را، و هم همسران در آخرتش را، و نیز فرموده که اینها مادران مؤمنین هستند و یکی از همسرانی که برایش نام برده بود، زنی بوده بنام زینب دختر جحش، و او در آن روزها همسر زید بن حارثه بود، و آن جناب این معنا را که وی (زینب) به زودی در ازدواجش در می آید، از مردم پنهان می کرد، تا کسی از منافقین نگوید: در باره زن مردم می گوید همسر من است، و جزو مادران مؤمنین است، و چون از جنجال منافقین می ترسید، این آیه به وی خاطر نشان کرد که: تو از مردم می ترسی، با اینکه خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی، یعنی در دل از او بترسی ...

مؤلف: قریب به این مضمون نیز در همان کتاب از آن جناب، در پاسخ از سؤال مامون در خصوص عصمت انبیاء آمده.

و در مجمع البیان در ذیل جمله " وَ تَخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ " آمده که بعضی گفته‌اند: آنچه در دل پنهان می‌داشته، این بوده که خدا به وی اعلام کرده بود که زینب به زودی یکی از همسران او خواهد شد، و زید او را طلاق خواهد داد، پس وقتی زید نزدش آمد، و عرضه داشت: می‌خواهم زینب را طلاق گویم، حضرت به وی فرمود: همسرت را نگه دار، خدای سبحان در آیه شریفه به وی می‌فرماید: چرا گفتی همسرت را نگه دار، با اینکه به تو اعلام کرده بودم که او همسر تو خواهد بود؟، این معنا از علی بن الحسین (ع) نیز روایت شده.

و در الدر المنثور است که احمد، عبد بن حمید، بخاری، ترمذی، ابن منذر، حاکم، ابن مردویه، و بیهقی در سنن خود از انس روایت کرده‌اند، که گفت: زید بن حارثه نزد رسول خدا (ص) آمد، و از زینب همسرش شکایت کرد، رسول خدا (ص) مکرر به او فرمود: از خدا بترس و همسرت را داشته باش، دنبال این جریان این آیه نازل شد: " وَ تَخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ ".

انس آن گاه اضافه کرد: اگر رسول خدا (ص) چیزی از وحی خدا را حاشا و کتمان می‌کرد، جا داشت این آیه را کتمان کند، (و چون نکرد باید بفهمیم هیچ یک از آیات خدا، و حتی یک کلمه از آنها را کتمان نکرد و ناگفته نگذاشت ...)

مؤلف: این گونه روایات در مساله مورد بحث بسیار زیاد است، هر چند که بسیاری از آنها خالی از شبهه نیست، و در بعضی از آنها آمده که: رسول خدا (ص) در ازدواج با هیچ یک از همسرانش آن ولیمه‌ای که در ازدواج با زینب داد تهیه ندید، چون در ازدواج با زینب گوسفند کشت، و به مردم نان و گوشت داد، باز در آنها آمده که:

زینب به سایر زنان رسول خدا (ص) فخر می‌فروخت، و به سه چیز می‌بالید، اول اینکه جد او و جد رسول خدا (ص) یکی بود، چون مادر زینب امیمه دختر عبد المطلب، عمه رسول خدا

(ص) بود، دوم اینکه خدا وی را به ازدواج آن جناب در آورد، سوم اینکه خواستگاری وی جبرئیل بود.

و در مجمع البیان در ذیل جمله " وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ " گفته: روایت صحیح از جابر بن عبد الله از رسول خدا (ص) رسیده، که فرمود: مثل من در بین انبیاء، مثل مردی است که خانه‌ای بسازد، و آن را تکمیل نموده و آرایش هم بدهد، ولی جای یک آجر را خالی بگذارد، که هر کس وارد آن خانه شود، آن جای آجر توی ذوقش بزند، و بگوید: همه جای این خانه خوب است، اما حیف که این جای آجر بد ترکیبش کرده، و من تا وقتی مبعوث نشده بودم، آن جای خالی در بنای نبوت بودم، همین که مبعوث شدم، بنای نبوت به تمام و کمال رسید، این روایت را بخاری و مسلم نیز در کتاب صحیح خود آورده‌اند.

مؤلف: این معنا را غیر آن دو، یعنی ترمذی، نسایی، احمد، و ابن مردویه، از غیر جابر، مانند ابی سعید، و ابی هریره، نیز روایت کرده‌اند.

و در الدر المنثور است که ابن الانباری، در کتاب " مصاحف " از ابی عبد الرحمن سلمی روایت کرده که گفت: من به حسن و حسین قرآن یاد می‌دادم، (تا حفظ کنند) علی بن ابی طالب عبور کرد، و دید که من مشغول خواندن برای ایشانم، فرمود: برای آنان بخوان " وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ " - به فتحه تاء.

ترجمه آیات [آیات ۴۱ تا ۴۸]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یاد آورید خدا را، یاد بسیار (۴۱).

و صبح و شام تسبیحش بگویید (۴۲).

اوست کسی که بر شما درود می‌فرستد، و نیز ملائکه او، تا شما را از ظلمت‌ها به سوی نور در آورد، و خدا به مؤمنان مهربان است (۴۳).



تحیتشان در روزی که او را دیدار کنند سلام است، برای ایشان اجری محترمانه فراهم کرده است (۴۴).

ای پیامبر اسلام ما تو را شاهد بر امت، و نویدبخش و زنده‌دار آنان قرار دادیم (۴۵).

و قرار دادیم که دعوت کننده به اذن خدا، و چراغی نور بخش باشی (۴۶).

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص: ۴۹۲

و مؤمنان را مژده بده که از ناحیه خدا فضلی بس بزرگ دارند (۴۷).

و کافران و منافقان را اطاعت مکن، و آزارشان را واگذار کن و بر خدا توکل کن، و خدا برای اعتماد کافی است (۴۸).

بیان آیات

این آیات مؤمنین را به ذکر و تسبیح دعوت نموده و به ایشان بشارت و وعده جمیل می‌دهد، و رسول خدا (ص) را با صفات کریم خود خطاب نموده و به او دستور می‌دهد که به مؤمنین بشارت دهد، و کفار و منافقین را اطاعت نکند، احتمال این نیز هست، که گفتار در باره مؤمنین در ایامی و گفتار در باره کفار و منافقین در ایامی دیگر نازل شده باشد.

[معنی و مراد از ذکر و تسبیحی که مؤمنان بدان امر شده‌اند و وجه اینکه فرمود: "سَبَّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً"]

"یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا" کلمه "ذکر" در مقابل "نسیان" به معنای به یاد داشتن است، و آن عبارت است از اینکه آدمی نیروی ادراک خود را متوجه یاد شده کند، حالا یا به اینکه نام آن را ببرد، و یا صفات او را به زبان جاری کند، خلاصه چیزی به زبان بگوید، که حکایت از آن مذکور کند، این یکی از مصادیق ذکر است، (و گر نه مصداق مهم‌تر از آن این است که در قلب به یاد او باشی) "و سَبَّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً" کلمه "تسبیح" به معنای منزه داشتن است، و این کلمه نیز مانند کلمه ذکر بستگی به لفظ ندارد، هر چند تسبیح به لفظ یعنی

گفتن سبحان الله نیز یکی از مصادیق آن است (و گرنه تسبیح در سویدای دل از آن مهم‌تر است).

کلمه "بکره" به معنای اول روز و کلمه "اصیل" به معنای آخر روز و بعد از عصر است، و اگر تسبیح را مقید به "بکره" و "اصیل" کرده، برای این است که این دو هنگام، هنگام تحول احوال افق است، در صبح، افق تاریک روشن می‌شود، و در غروب دوباره رو به تاریکی می‌گذارد، و این تغییر و دگرگونی مناسب با این است که خدای را منزّه از تغییر و تحول، و معرض دگرگونی بودن بدانیم، ممکن هم هست دو کلمه بکره و اصیل کنایه باشد از دوام، مانند شب و روز در آیه "يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ" « او را در شب و روز تسبیح می‌گویند، یعنی دائماً در تسبیح او هستند. سوره سجده، آیه ۳۸».

[مقصود از درود فرستادن خدا بر بندگان که بسیار یاد خدا می‌کنند]

"هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ" معنای جامع کلمه "صلاه" - به طوری که از موارد استعمال آن فهمیده می‌شود - انعطاف است، چیزی که هست این معنای جامع به خاطر اختلاف مواردی که به آن نسبت داده می‌شود مختلف می‌شود، و به همین جهت بعضی گفته‌اند: صلوات از خدا به معنای رحمت، و از ملائکه به معنای استغفار، و از مردم دعا است، لیکن این را نیز باید دانست که هر چند صلوات از خدا به معنای رحمت است، اما نه هر رحمت، بلکه رحمت خاصی که ذخیره آخرت برای خصوص مؤمنین است، و سعادت آخرتی آنان و فلاح ابدیشان، مترتب بر آن می‌شود، و بدین جهت است که به دنبال جمله مورد بحث علت صلوات فرستادن خدای تعالی را چنین بیان کرده: "لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا" صلوات می‌فرستد، تا شما را از تاریکی‌ها به سوی نور بیرون آورد، چون او همواره نسبت به مؤمنین رحیم است.

این نکته را نیز باید دانست که خدای تعالی در کلام خود همواره یاد خود مر بندگان را مترتب کرده بر یاد بندگان مر او را، و فرموده: "فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ" هم چنان که فراموش کردن بندگان وی را، باعث فراموشی خدا مر بندگان را دانسته، و فرموده: "نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ"، یکی از

مصادیق یادآوری خدا بندگان خود را، همانا درود فرستادن او بر آنان است، و این خود یادآوری ایشان است به رحمت، که مترتب شده بر یاد بندگان خدای خود را، چون فرمود:

اگر خدا را بسیار یاد کنند، و او را صبح و شام تسبیح گویند، خدا هم بسیار بر آنان درود می‌فرستد، و غرق نورشان می‌کند، و از ظلمتها دورشان می‌سازد.

همه اینها را بدان جهت گفتیم که معلوم شود جمله او کسی است که صلوات بر شما می‌فرستد ... در مقام تعلیل آیه قبل است، که می‌فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را بسیار یاد کنید، و این تعلیل همان قاعده کلی قبل را می‌رساند، و می‌فهماند که اگر شما خدا را زیاد یاد کنید، خدا هم به رحمت خود زیاد شما را یاد می‌کند، و از ظلمتها به سوی نور بیرونتان می‌سازد، و از این معنا استفاده می‌شود که مراد از ظلمتها، ظلمتهای فراموش کردن خدا، و غفلت از او است، و مراد از نور نور ذکر خدا است.

" وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا " در اینجا با اینکه جا داشت بفرماید " و کان بکم رحیم - و او به شما مهربان است " چون قبلاً نام مؤمنین ذکر شده بود، ولی این طور نفرمود، بلکه نام مؤمنین را دو باره تکرار کرد، تا دلالت کند بر اینکه سبب رحمت خدا همانا صفت ایمان ایشان است.

" تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا " از ظاهر سیاق بر می‌آید که کلمه " تحیتهم " مصدری است که به مفعول خود اضافه شده است، و معنایش این است که ایشان تحیت گفته می‌شوند، یعنی روزی که پروردگارشان را ملاقات می‌کنند از ناحیه او و از ناحیه ملائکه او، به ایشان تحیت و سلام گفته می‌شود، به این معنا که ایشان در روز لقای خدا در امنیت و سلامتی هستند، و هیچ مکروهی و عذابی به ایشان نمی‌رسد.

" وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا " - یعنی اجری بسیار بزرگ و آبرومند برای ایشان آماده کرده است.

[اشاره به معنای " شاهد " و " سراج منیر " بودن پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم)]

" يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا " معنای شاهد بودن رسول خدا (ص)، در تفسیر آیه " لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا " و در آیات دیگری که

مساله شهادت آن جناب را متعرض است، بیان کرده و گفتیم که رسول خدا (ص) در دنیا شاهد بر اعمال امت است، و آنچه امت می کنند او تحمل نموده روز قیامت آن را اداء می کند، و نیز گفتیم: که بعد از او امامان شاهد امت هستند، و آن جناب شاهد شاهدان است.

و معنای " مبشر " و " نذیر " بودن او این است که مؤمنین مطیع خدا و رسول را به ثواب خدا و بهشت بشارت، و کفار عاصی را به عذاب خدا و آتش او انداز می دهد.

" وَ دَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا " دعوت آن جناب به سوی خدا همان دعوت مردم است به سوی ایمان به خدای یگانه، که لازمه آن ایمان به دین خدا است، و اگر دعوت آن جناب را مقید به اذن خدا کرد، بدان جهت است که به مساله بعثت و نبوت او اشاره کند.

و " سراج منیر " بودنش به این است، که آن جناب را طوری قرار داد که مردم به وسیله او به سعادت خود و به راه نجاتشان از ظلمتهای شقاوت و گمراهی هدایت شوند، و بنا بر این، تعبیر مزبور از باب استعاره است، و اینکه بعضی گفته اند: مراد از " سراج منیر "، قرآن است، و تقدیر آیه " ذَا سِرَاجٍ مُنِيرٍ - صَاحِبِ سِرَاجِي مُنِيرٍ " است، بیهوده خود را به زحمت انداخته اند.

" وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا " کلمه " فضل " به معنای عطا کردن بدون استحقاق گیرنده است، و در جای دیگر عطای خود را توصیف کرده و فرموده: " مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا " ، و نیز فرموده:

" لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ " ، که در این دو آیه بیان کرده که او از ثواب آن قدر می دهد، که یک مقدارش در مقابل عمل قرار می گیرد، و بیشترش در مقابل عملی قرار نمی گیرد، و این همان فضل است، و در آیه شریفه هیچ دلیلی نیست بر اینکه دلالت کند که این اجر زیادی مخصوص آخرت است.

" وَ لَا تَطْعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ دَعِ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ... " معنای اطاعت کافران و منافقان در اول سوره گذشت.

" وَ دَعُ أَذَاهُمْ " یعنی آنچه به تو آزار می‌رساند رها کن، و در مقام پی‌گیری آن برمیآ، و خود را مشغول بدان مساز، دلیل بر اینکه معنایش این است که ما گفتیم، جمله " وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ " است، یعنی تو خود را در دفع آزار آنان مستقل ندان، بلکه خدا را وکیل خود در این دفع بدان، و خدا برای وکالت کافی است.

بحث روایتی [روایاتی در باره فضیلت ذکر خدا در ذیل آیه: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا "]

در کافی به سند خود از ابن قدام، از امام صادق (ع) روایت کرده که گفت: هیچ چیزی در عالم نیست مگر آنکه حد و اندازه‌ای دارد، که وقتی بدان حد رسید تمام می‌شود، مگر ذکر خدا که هیچ حدی برایش نیست، که بگویی وقتی از این حد گذشت دیگر ذکر خدا خوب نیست، خدای عز و جل واجباتی را واجب کرد که هر کس آن واجبات را بجا آورد حدش را آورده، مثلاً ماه مبارک رمضان حد روزه واجب، و حج خانه خدا، حد آن است، هر کس آن ماه را روزه بدارد، و حج واجب را بجا بیاورد، حدش را آورده، اما ذکر خدا چنین نیست، چون خدا به اندک آن راضی نیست، و برای زیادش هم حدی معین نکرده، امام (ع) سپس این آیه را تلاوت کرد: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا "، مجدداً فرمود: به طوری که می‌بینید در این آیه برای ذکر، حدی معین نفرموده.

آن گاه فرمود: پدرم کثیر الذکر بود بارها من با او قدم می‌زدم، و می‌دیدم که مشغول ذکر است، با او غذا می‌خوردم، می‌دیدم مشغول ذکر است، با مردم سخن می‌گفت مع ذلک سخن با مردم او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت، و من بارها می‌دیدم که زبانش به سقف دهانش متصل است می‌گوید: " لا اله الا الله ".

و نیز بارها ما را جمع می‌کرد، و وادارمان می‌ساخت به گفتن ذکر، تا آفتاب طلوع می‌کرد، و وادارمان می‌کرد به اینکه هر کدام می‌توانیم قرآن بخوانیم و هر کدام از خواندن قرآن عاجزیم، ذکر بگوییم.

آری آن خانه‌ای که ذکر خدا در آن بسیار شود، برکتش بسیار می‌شود، و ملائکه در آن خانه حاضر، و شیطانها دور می‌گردند، و آن خانه برای اهل آسمانها آن چنان درخشنده است که ستارگان برای اهل زمین، و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود، و ذکر خدا در آن نشود، برکتش کم است، و ملائکه از آن خانه گریزان، و در عوض شیطانها در آن حاضر می‌شوند.

رسول خدا (ص) هم فرمود: آیا می‌خواهید شما را به بهترین اعمال خبر دهم؟ عملی که از نظر بالا بردن درجه شما از همه اعمال مؤثرتر است، و درجه شما را بالاتر می‌برد، و از هر عملی دیگر نزد سلطان شما، و مالک‌تان پاکیزه‌تر است، و از درهم و دینار برایتان بهتر، و حتی از این هم برایتان بهتر است که با دشمن خود بجنگید، شما ایشان را بکشید و ایشان شما را بکشند؟ اصحاب عرضه داشتند: بله، بفرمایید، فرمود: بسیار ذکر خدای عز و جل گفتن است.

آن گاه امام صادق (ع) اضافه کردند که مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و عرضه داشت: بهترین اهل مسجد کیست؟ فرمود آن کس که بیشتر ذکر می‌گوید.

و نیز رسول خدا فرمود: به هر کس زبانی ذکرگو داده شد، خیر دنیا و آخرتش داده‌اند، و در معنای آیه "و لا تَمُنُّ تَسْتَكْبِرُ" فرمود: آنچه از عمل خیر که برای خدا انجام می‌دهی زیاد مشمار، و به نظرت جلوه نکند.

و در همان کتاب به سند خود از ابی المعز (نام بقیه رجال حدیث را انداخته) روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین (ع) فرمود: هر کس خدا را در نهان ذکر گوید، خدا را ذکر بسیار گفته، چون منافقین علنی ذکر خدا می‌گفتند، و چون به خلوت می‌رفتند، به یاد خدا نبودند، و خدای تعالی در باره ایشان فرموده: "يُرَاؤْنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا" - با مردم ریا می‌کنند، و خدا را جز اندکی ذکر نمی‌گویند."

مؤلف: این استفاده‌ای که امام از آیه شریفه کرده، استفاده لطیفی است، (چون آیه شریفه ذکر علنی را اندک شمرده، که مفهومی این می‌شود که ذکر سری ذکر کثیر است).

و در خصال از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) فرمود:

هیچ بلایی برای مؤمن سخت تر از این سه بلاء نیست، که از سه نعمت محروم شود شخصی.

پرسید: آن سه نعمت چیست؟ فرمود: یاری مسلمان با آنچه خدا به او روزی کرده، دوم انصاف دادن و خود را جای دیگران فرض کردن، و سوم زیاد خدا را ذکر کردن، البته منظور من از ذکر بسیار گفتن، سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر تنها نیست، هر چند که آنهم ذکر خدا است، و لیکن منظور من ذکر خدا در هنگام استفاده و بهره‌مندی از حلال او، و باز ذکر خدا در هنگام بر خورد به حرام او است.

و در الدر المنثور است که احمد، ترمذی، بیهقی، از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت شخصی از رسول خدا (ص) پرسید: کدام یک از بندگان خدا در روز قیامت درجه بالاتری نزد خدا دارند؟ فرمود: آنان که ذکر خدا بسیار می‌گویند. من عرضه داشتم: یا رسول الله (ص) حتی از جهاد کنندگان در راه خدا هم بالاترند؟ فرمود: آنها که ذکر خدا می‌گویند، حتی از مجاهدی هم که با شمشیر خود جهاد کند، تا شمشیرش بشکند، و خود غرق خون شود، بالاترند «۳».

و در کتاب علل به سند خود از عبد الله بن حسن، از پدرش، از جدش حسن بن علی (ع) روایت کرده که فرمود: عده‌ای یهودی نزد رسول خدا (ص) آمدند، از همه عالمترشان مسائلی از آن جناب پرسید، از جمله مسائلی که پرسید این بود، که چرا تو را محمد، احمد، ابو القاسم، بشیر، نذیر، و داعی، نامیدند؟ آن حضرت فرمود:

اما مرا داعی خواندند، چون من مردم را به دین پروردگار عز و جل خود می‌خوانم، و اما نذیرم خواندند، چون کسانی را که از اطاعتم سر بر چینند از آتش دوزخ انداز می‌دهم، اما بشیرم نامیدند، برای اینکه هر کس اطاعت کند من او را به بهشت مزده می‌دهم ... تا آخر «۱».

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ ... وَ دَعَّ أَدَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكَيْلًا " از معصوم نقل کرده که فرمود: این آیه در مکه و پنج سال قبل از هجرت نازل شد

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون زنان مؤمن را نکاح کردید و بعد طلاقشان دادید، اگر قبل از نزدیکی طلاق داده‌اید، لازم نیست عده طلاق شما را نگه دارند، پس می‌توانید با آنان ازدواج کنید، و (اگر بنای سازش نیست)، می‌توانید به صورتی خوش طلاق دهید (۴۹).

ای پیامبر اسلام! ما همسرانت را برای حلال کردیم، چه آنها که حق شان را داده‌ای، و چه آنها که کنیز تو هستند، و خدا به عنوان غنیمت نصیب کرده، و نیز دختران عمو، و نیز دختران عمه، و دختران دایی، و دختران خاله‌هایت، که با تو مهاجرت کردند، همه را برای حلال کردیم، و نیز زن مؤمن اگر خودش را به پیغمبر ببخشد، و پیغمبر هم بخواهد با او ازدواج کند، تنها این نکاح بدون مهر برای اوست، نه همه مؤمنین، ما می‌دانیم چه احکامی در باره همسران مؤمنین و کنیزهایشان واجب کرده‌ایم، تا در این باره حرجی بر تو نباشد، و خدا همواره آمرزنده رحیم است (۵۰).

از آنان هر یک را بخواهی می‌توانی قبول پیشنهاد را تاخیر اندازی، و هر یک را بخواهی می‌توانی پیشنهاد ازدواجش را بپذیری، و آن را هم که قبلاً طلاق گفته‌ای می‌توانی بگیری، این به خوشنودی آنان، و اینکه اندوهناک نشوند، و اینکه به همه آنچه به آنان داده‌ای راضی شوند، نزدیکتر است، و خدا آنچه در دل‌های شماست می‌داند، و خدا دانای شکیب است (۵۱).

بعد از آنچه برای شمردیم، دیگر هیچ زنی برای حلال نیست، و نیز حلال نیست که همسرانت را به همسری دیگر مبدل کنی، هر چند که از کمال وی خوشتر آید، مگر کنیزان، و خدا بر هر چیز مراقب بوده است (۵۲).

ای کسانی که ایمان آوردید! به خانه‌های پیغمبر در نیایید، مگر آنکه شما را به طعامی دعوت کنند، به شرطی که به انتظار طعام زودتر نروید، بلکه وقتی شما را خواندند، داخل شوید، و چون طعام خوردید، متفرق گردید، و آن جا را محل انس و گفتگو نکنید، که این، پیغمبر را ناراحت می‌کند، او از شما خجالت می‌کشد، ولی خدا از بیان حق خجالت نمی‌کشد، و چون از همسران او چیزی می‌پرسید، از پشت پرده پرسید، این برای طهارت دل شما و دل آنان بهتر



است، و شما حق ندارید رسول خدا (ص) را اذیت کنید، و بعد از مرگش با همسران او ازدواج نمایید، این کار تا ابد ممنوع است، چون نزد خدا کاری عظیم است (۵۳).

چه آنکه چیزی را اظهار کنید، و چه پنهان دارید، خدا به هر چیزی دانا است (۵۴).

هیچ حرجی برای همسران در خصوص نامبردگان زیر نیست، یعنی لازم نیست خود را در برابر پدران، فرزندان، برادران، و برادرزادگان، پسران خواهران، زنان ایشان و کنیزانی که دارند بپوشانند، و باید که از خدا بترسند، که خدا همواره بر هر چیزی شاهد و ناظر است (۵۵).

خدا و فرشتگان او بر پیامبر اسلام درود می فرستند، شما هم ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او صلوات بفرستید، و آن طور که باید تسلیم شوید (۵۶).

خدا آن کسانی را که او و پیامبرش را اذیت می کنند، در دنیا و آخرت لعنت کرده، و عذابی خوار کننده برای ایشان مهیا نموده (۵۷).

و کسانی که مؤمنین و زنان مؤمن را بدون جرم اذیت می کنند، مرتکب بهتان و گناهی بزرگ می شوند (۵۸).

هان ای پیامبر! به همسرانت، و دخترانت و زنان مؤمنین، بگو تا جلباب خود پیش بکشند، بدین وسیله بهتر معلوم می شود که زن مسلمانند، در نتیجه اذیت نمی بینند، و خدا همواره آمرزنده رحیم است (۵۹).

اگر منافقان و بیماردلان و گل‌آلودکنندگان جو مدینه، دست بر ندارند، تو را علیه آنان مامور می کنیم، تا دیگر جز مدتی کوتاه در مجاورت نمانند (۶۰).

در حالی که ملعون و رانده باشند، به طوری که هر جا دیده شوند کشته شوند (۶۱).

سنت خدا در اقوام گذشته و قبل از این نیز همین بود، و تو هرگز سنت خدا را دگرگون نخواهی دید (۶۲).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به نکاح و طلاق که بعضی مخصوص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و برخی راجع به همه مسلمانان است]

این آیات احکام متفرقی را متضمن است که بعضی از آنها مخصوص رسول خدا (ص) و همسران او، و بعضی دیگر مربوط به عموم مسلمانان است.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَتَّعُوهُنَّ وَسَرَخُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا " منظور از " نکاح " زنان، عقد کردن آنان است، و کلمه " مس " به معنای دخول و انجام دادن عمل زناشویی است. و منظور از " متعوهن " این است که چیزی از مال به ایشان بدهند، که مناسب حال و شان ایشان باشد، و کلمه " تسریح به جمیل "، به معنای این است که بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! وقتی زنان را طلاق می‌دهید، بعد از آنکه با ایشان عقد ازدواج بسته‌اید، و قبل از اینکه عمل زناشویی با ایشان انجام داده باشید، دیگر لازم نیست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است که اولاً بدون خشونت و خصومت طلاق دهید، و در ثانی با چیزی از مال بهره‌مندشان کنید.

این آیه مطلق است، و آن موردی را که مهر برای زن معین کرده باشند، و نیز موردی را که معین نکرده باشند شامل است، و خلاصه به اطلاقش شامل می‌شود آنجا را هم که مهر معین کرده‌اند، و می‌فرماید هم باید مهر بدهید، و هم به چیزی از مال بهره‌مندشان کنید.

چون هر دو صورت را شامل بود، آیه " وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ " آن را مقید به صورتی می‌کند، که مهریه معین نکرده باشند، چون آیه مزبور می‌فرماید: و چون زنان را قبل از آنکه عمل زناشویی انجام داده باشید طلاق دهید، در صورتی که مهر برای ایشان معین کرده‌اید، تنها نصف مهر را می‌برند، آن گاه آیه مورد بحث در جایی حجت می‌شود که مهر معین نکرده باشند.

" يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أُوَلِّينَاكَ لَكِ زَوْجَكَ اللَّاتِي آتَيْتِ أَجُورَهُنَّ ... " خدای سبحان در این آیه شریفه برای رسول خدا (ص) بیان می‌کند از زنان آنچه من حلال کرده‌ام هفت طایفه‌اند، طایفه اول: "

أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أَجُورَهُنَّ" که مراد از "اجور" مهریه‌ها است، طایفه دوم: "وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ" یعنی کنیزانی که به عنوان غنیمت و در جنگها خدا در اختیار شما قرار داد، و اگر "ملک یمین" (کنیز) را مقید به "مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ" آنچه خدا به عنوان غنیمت نصیب تو کرد، نمود صرفاً به منظور توضیح بود، نه احتراز، نظیر تقییدی که در ازدواج کرد، و فرمود:

همسرانی که مهرشان را داده‌ای.

سوم و چهارمین طایفه از زنانی که حلالند، یعنی می‌توان با آنان ازدواج کرد، "وَبَنَاتِ عَمَّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ" دختر عموها و دختر عمه‌هایند، بعضی «۱» از مفسرین گفته‌اند: منظور از این دو طایفه زنان قریشند.

پنجم و ششمین طایفه: "وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ" دختران دایی و دختران خاله‌اند، بعضی از مفسرین گفته‌اند یعنی زنان بنی زهره، و قید "اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ" آنهایی که با تو هجرت کرده‌اند" - به طوری که در مجمع البیان گفته - مربوط به قبل از تحلیل غیر مهاجرات و نسخ آیه مورد بحث است، یعنی مربوط به ایامی است که ازدواج آن جناب با غیر زنان هجرت کرده حلال نبوده، لذا در این آیه فرموده: زنان نامبرده به شرطی بر تو حلالند که با تو هجرت کرده باشند، و گر نه ازدواج تو با آنان حرام است.

هفتم از زنانی که آن جناب می‌توانسته با آنان ازدواج کند: "وَأَمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا" زن مؤمنه‌ای است که خود را به رسول خدا (ص) ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج کند، که خداوند چنین زنی را که بخواهد بدون مهریه خود را در اختیار آن جناب بگذارد، برای آن جناب حلال کرده است، اگر بخواهد می‌تواند با او ازدواج کند. "خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ" - این جمله اعلام می‌دارد که این حکم - یعنی حلال شدن زنی برای مردی بصرف اینکه خود را به او ببخشد، از خصایصی است که مختص به آن جناب است، و در مؤمنین جریان ندارد، "قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ" این جمله حکم اختصاص را تقریر می‌کند و می‌فرماید: آنچه برای مؤمنین حلال و فرض کردیم می‌دانیم که چه زنی و چه کنیزی بر آنان حلال شد.

" لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ " - این جمله حکمی را که در صدر آیه بود، و می فرمود:

" إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ " تعلیل می کند، ممکن هم هست تعلیل ذیل آیه باشد، و بفهماند که چرا این حکم مخصوص تو است، ولی احتمال اول روشن تر به نظر می رسد، به خاطر اینکه مضمون آیه بیان رحمت های الهی نسبت به آن جناب، و تنزیه ساحت مقدس او بود، و آیه با دو کلمه " غفور " و " رحیم " ختم شد.

" تُرْجَى مَنْ تَشَاءُ مِنْهُمْ وَ تُوْوَى إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ ... " کلمه " ترجی " از مصدر " ارجاء " است، که به معنای تاخیر و دور کردن است، و در اینجا کنایه است از رد و نپذیرفتن، و کلمه " تووی " از " ایواء " است، که به معنای اسکان دادن در مکان می آید، و این نیز کنایه است از پذیرفتن و به خود نزدیک کردن.

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه مراد از این کلام این است که رسول خدا (ص) مخیر است در قبول و یا رد آن زنی که خود را به وی بخشیده.

" وَ مَنْ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ " - کلمه " ابتغاء " به معنای طلب است، و معنای جمله این است که اگر یکی از آنهایی که بعد از آنکه خود را به تو بخشید رد کردی، دو باره خواستی بپذیری منعی بر تو نیست، می توانی بپذیری، نه گناهی دارد، و نه سرزنش می شوی.

و ممکن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مساله تقسیم بین همسران، و اینکه آن جناب می تواند اصلا خود را در بین همسرانش تقسیم نکند، و مقید نسازد که هر شب به خانه یکی برود، و به فرضی هم که تقسیم کرد، می تواند این تقسیم را به هم بزند، و یا نوبت کسی را که مؤخر است مقدم، و آن کس را که مقدم است مؤخر کند، و یا آنکه اصلا با یکی از همسران متارکه کند، و قسمتی به او ندهد، و یا اگر متارکه کرده، دو باره او را به خود نزدیک کند، و این معنا با جمله " وَ مَنْ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَذْنَى ... " نزدیک تر است، و بهتر می سازد، چون حاصل آن این است که: اگر همسری را که قبلا کنار زده بودی، دو باره بخواهی نزدیک سازی، می توانی، و هیچ حرجی بر تو نیست، و بلکه این بهتر و نزدیک تر است به اینکه چشمشان روشن شود، یعنی خوشحال شوند، و راضی گردند به آنچه

تو در اختیارشان قرار داده‌ای، و خدا آنچه در دل‌های شماست می‌داند، چون آنکه قسمتش را پیش انداخته‌ای خوشحال، و آنکه عقب انداخته‌ای به امید روزی می‌نشیند که قسمتش جلو بیفتد.

"وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا" - یعنی خدا مصالح بندگان خود را می‌داند، و چون "حلیم" است در عقوبت آنان عجله نمی‌کند.

در این آیه اقوال مختلف دیگری هست که آنچه ما گفتیم با سیاق آیه، و سیاق آیات سابق بر آن سازگارتر است، روایاتی هم که از ائمه اهل بیت (ع) رسیده، همین معنا را تایید می‌کند، و به زودی آن روایات از نظر خواننده خواهد گذشت.

"لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَ لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أُعْجِبَكَ حُسْنُهُنَّ ... " ظاهر آیه به فرضی که مستقل از ما قبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، این است که زنان را بر آن جناب حرام می‌کند، مگر آن زنی که آن جناب مختارش کند، و آن زن خدا را اختیار کند، این که فرمود: جایز نیست زنان را عوض کنی، خود مؤید این احتمال است.

و لیکن اگر فرض شود که متصل به ما قبل است که می‌فرماید: "إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ ..."، در این صورت مفادش تحریم ماسوای شش طایفه‌ای است که قبلاً شمرد.

و در بعضی روایات از ائمه اهل بیت (ع) آمده که مراد از آیه شریفه تحریم آن زنانی است که در آیه "حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ" نام برده شده‌اند.

پس معنای کلمه بعد در جمله "لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ" بعد از زنانی است که خدا و رسول را برگزیدند، که همان نه زن نامبرده‌اند، و یا بعد از آنان که در آیه "إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ" برایت شمردیم می‌باشد، و یا بعد از زنان حلالی که برایت معین کردیم، که بنا به احتمال سوم مقصود زنان محرم خواهد بود.

" وَ لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ - یعنی و دیگر نمی توانی بعضی از همسرانت را طلاق گفته و به جای آنان همسرانی دیگر بگیری " إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ " یعنی مگر کنیزکان، و این استثناء از صدر آیه است، که می فرمود: " لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ! "

" وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا " معنای این جمله روشن است، و منظور از آن تحذیر، و زنهار دادن مردم است از مخالفت.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ... مِنَ الْحَقِّ " کلمه " الا " استثناء از نهی است، و جمله " الی طعام " متعلق است به اذن، و جمله " غَيْرَ نَاطِرِينَ إِيَّاهُ " معنایش این است که منتظر ورود ظرف طعام نباشید، و خلاصه زیاد مزاحم او نشوید، که به انتظار رسیدن طعام زودتر از موعد حاضر شوید، و در نتیجه وقت بیشتری از او تلف کنید. جمله " وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَأَدْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا - وقتی دعوت می شوید داخل خانه اش بشوید (نه قبل از موعد)، و وقتی غذا خوردید متفرق شوید " این وظیفه را بیان می کند، و جمله " وَ لَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ - و منزل او را محل انس و گفت و شنود قرار ندهید " عطف است بر جمله " غَيْرَ نَاطِرِينَ إِيَّاهُ " و جمله حالیه ای است بعد از جمله حالیه دیگر، که مجموعاً می فهماند، نه قبل از طعام به انتظار رسیدن طعام در آنجا بنشینید، و نه بعد از صرف طعام جا خوش کرده و منزل او را محل انس و نقالی قرار دهید.

" إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ - این عمل شما همیشه باعث اذیت پیغمبر است، و او شرم می کند از شما که بگوید بیرون شوید " این جمله نهی قبلی را که می فرمود: در منزل وی زیاد ننشینید، تعلیل می کند، و می فرماید علتش این است که این عمل شما مایه اذیت پیغمبر است و او از شما شرم دارد، که تقاضا کند بیرون شوید، " وَ اللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ - و خدا از بیان حق شرم نمی کند " و حق در اینجا همان خاطر نشان ساختن، و اعلام این معنا است، که پیغمبر از طرز رفتار شما ناراحت می شود، و نیز حق عبارت است از همان ادب لایقی که قبلاً به مردم یاد داد.

[دستور به مسلمانان که از ورای حجاب با همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ملاقات کنند]

"وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ" ضمیر "هن" به همسران رسول خدا (ص) بر می‌گردد، و در خواست متاع از ایشان، کنایه است از اینکه مردم با ایشان در باره حوائجی که دارند سؤال کنند، و معنایش این است که اگر به خاطر حاجتی که برایتان پیش آمده، ناگزیر شدید با یکی از همسران آن جناب صحبتی بکنید، از پس پرده صحبت کنید، "ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ" این جمله مصلحت حکم مزبور را بیان می‌کند، و می‌فرماید: برای اینکه وقتی از پشت پرده با ایشان صحبت کنید، دل‌هایتان دچار وسوسه نمی‌شود، و در نتیجه این رویه، دل‌هایتان را پاک‌تر نگه می‌دارد.

"وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تُنْكَحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا..." شما را نمی‌سزد که رسول خدا (ص) را با مخالفت کردن دستوراتش - چه آنها که در خصوص همسرانش داده، و چه غیر آنها - او را اذیت کنید، و نیز سزاوار نیست که شما بعد از در گذشت او با یکی از همسرانش ازدواج کنید، چون این عمل نزد خدا جرمی است بزرگ.

در این آیه اشعاری هست به اینکه گویا بعضی از مسلمانان گفته‌اند که بعد از در گذشت او همسرانش را می‌گیریم، و به طوری که در بحث روایتی آینده خواهید خواند، همین طور هم بوده.

"إِنْ تَبَدُّوا شَيْئًا أَوْ تَخَفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا" معنای این آیه روشن است، و در حقیقت تشبیهی است با لحن تهدید علیه کسانی که آن جناب را اذیت می‌کرده‌اند، و یا می‌گفته‌اند که پس از وی با فلان همسرش ازدواج خواهیم کرد.

"لَا جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبَائِهِنَّ..." ضمیر "علیهن" باز به همسران آن جناب بر می‌گردد، و در حقیقت آیه شریفه در معنای استثنایی است از عمومیت حکم حجاب، می‌فرماید: اینکه گفتیم مسلمانها باید از پس حجاب با ایشان گفتگو کنند، شامل پدران، فرزندان، و برادران، برادر زادگان، خواهر زادگان، و خلاصه محرمهای ایشان نمی‌شود، نامبردگان می‌توانند بدون حجاب با آنان گفتگو کنند بعضی «۱» از مفسرین گفته‌اند: اگر عموها و داییه‌های آنان را نام نبرد، برای این است که ممکن بود عموی یکی از زنان رسول خدا (ص) بعد از گفتگوی با او برود، و برای پسرش تعریف کند، که برادر زاده و یا خواهرزاده من فلانی چنین و چنان است.

و نیز زنان قوم و خویش ایشان را نیز استثناء کرده، و اینکه فرموده: زنان ایشان، اشاره دارد به اینکه مراد از زنان ایشان تنها آن زنان از فامیل ایشان است که ایمان داشته باشند، نه کفار، هم چنان که در تفسیر کلمه "أَوْ نِسَائِهِنَّ" نیز این معنا خاطر نشان شده، و نیز از کسانی که استثناء شده‌اند، کنیزان و غلامان خود ایشان است.

"وَ اتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا" - در این جمله حکم مذکور تاکید شده، و بخصوص از جهت التفاتی که از غیبت به خطاب شده، و با اینکه سیاق قبل از این جمله زنان را غایب گرفته بود، در این جمله خطاب به خود ایشان کرده، که "وَ اتَّقِينَ اللَّهَ" - از خدا بترسید" این تاکید روشن تر به چشم می خورد.

"إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا" قبلاً گفتیم که کلمه "صلاة" در اصل به معنای انعطاف بوده، و صلوات خدا بر پیغمبر به معنای انعطاف او به وی است، به وسیله رحمتش، البته انعطافی مطلق، چون در آیه شریفه صلوات را مقید به قیدی نکرده، و همچنین صلوات ملائکه او بر آن جناب، انعطاف ایشان است بر وی، به اینکه او را تزکیه نموده و برایش استغفار کنند، و صلوات مؤمنین بر او انعطاف ایشان است به وسیله درخواست رحمت برای او.

و در اینکه قبل از امر به مؤمنین که بر او صلوات بفرستید، نخست صلوات خود و ملائکه خود را ذکر کرده، دلالتی هست بر اینکه صلوات مؤمنین بر آن جناب به پیروی خدای سبحان، و متابعت ملائکه اوست، و این خود نهی آینده را تاکید می کند.

از طریق شیعه و سنی هم روایت بسیار زیاد رسیده، در اینکه طریق صلوات فرستادن مؤمنین بر آن جناب، این است که از خدا بخواهند بر او و آل او صلوات بفرستند.

[معنای اینکه خدا آزار دهندگان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در دنیا و آخرت لعنت کرده است]

"إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا" همه می دانیم که خدای تعالی منزّه است از اینکه کسی او را بیازارد، و یا هر چیزی که بویی از نقص



و خواری داشته باشد به ساحت او راه یابد، پس اگر در آیه مورد بحث می‌بینیم که خدا را در اذیت شدن با رسولش شریک کرده می‌فهمیم که خواسته است از رسول خود احترام کرده باشد، و نیز اشاره کند به اینکه هر کس قصد سویی نسبت به رسول کند، در حقیقت نسبت به خدا هم کرده، چون رسول بدان جهت که رسول است، هدفی جز خدا ندارد، پس هر کس او را قصد کند، چه به خیر و چه به سوء، خدا را قصد کرده است.

در آیه مورد بحث افرادی که در صدد بر می‌آیند که رسول خدا (ص) را اذیت کنند، به لعنت در دنیا و آخرت وعده داده شده‌اند، و "لعنت" به معنای دور کردن از رحمت است، و چون رحمت مخصوص به مؤمنین، عبارت است از هدایت به سوی عقاید حق، و ایمان حقیقی و بدنبال آن عمل صالح، در نتیجه دوری از رحمت در دنیا، به معنای محرومیت او از این هدایت است، و این محروم ساختن جنبه کیفر دارد، و در نتیجه همان طبع قلبی است که در آیه "لَعَنَاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً" « لعنتشان کردیم و دل‌هایشان را دچار قساوت ساختیم. سوره مائده، آیه ۱۳. » و آیه " وَ لَكِن لَّعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا" « لیکن خدا لعنتشان کرد، و در نتیجه دیگر ایمان نمی‌آورند، مگر اندکی. سوره نساء، آیه ۴۶. » و آیه " أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ" « اینان کسانی هستند که خدا لعنتشان کرده، و در نتیجه کر و کورشان ساخته. سوره محمد، آیه ۲۳. » به آن اشاره نموده، و آیه شریفه مورد بحث با این آیات منطبق است.

این معنای لعنت در دنیا، و اما لعنت در آخرت به معنای دور کردن از رحمت قرب است، که باز در جای دیگر فرموده: " كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ" « نه ایشان در امروز از دیدار پروردگار خود در پرده‌اند. سوره مطففین، آیه ۱۵. »

در آیه مورد بحث بعد از لعنت آزار کنندگان رسول خدا (ص) در دنیا و آخرت این تهدید را کرده که برای آنان و برای آخرتشان عذابی خوار کننده تهیه کرده است. و اگر عذابشان را به وصف خوار کننده توصیف کرده، بدان جهت است که تلافی استکبار آنان باشد، چون اینان در دنیا، خدا و رسول را اهانت می‌کردند، در مقابل این رفتارشان عذابشان خوار کننده خواهد بود.

[وجه اینکه آزار مؤمنین را "بهتان" و "اثم مبین" خواند]

" وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَ اِثْماً مُّبِيناً " در این آیه ایذاء مؤمنین و مؤمنات را در گناه بودن، مقید کرده به قید " بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا " بدون اینکه تقصیری کرده باشند" و این برای آن است که شامل صورت قصاص و حد شرعی، و تعزیر نشود، چون ایذاء مؤمنین و مؤمنات، در این چند صورت گناه نیست، زیرا خود شارع اجازه داده، تا مظلوم از ظالم خود قصاص بگیرد، و به حاکم شرع اجازه داده تا بعضی از گناهکاران را حد بزند، و بعضی دیگر را تنبیه کند.

و اما در غیر این چند صورت خدای تعالی آزار مؤمنین و مؤمنات را احتمال (و زیر بار و بال رفتن) بهتان و اثم مبین خوانده. و بهتان عبارت است از دروغ بستن به کسی در پیش روی خود او، و اگر ایذاء مؤمنین را بهتان خوانده، وجهش این است که آزار دهنده مؤمنین حتماً پیش خودش علتی برای این کار درست کرده، علتی که از نظر او جرم است، مثلاً پیش خودش گفته: فلانی چرا چنین گفت؟ و چرا چنین کرد؟ گفته و کرده او را جرم حساب می کند، در حالی که در واقع جرمی نیست، و این همان دروغ بستن، و نسبت جرم به بی گناهی دادن است، و گفتیم که این طور نسبت دادن بهتان است.

و اگر آن را اثم مبین خواند، بدین جهت است که گناه بودن افتراء و بهتان، از چیزهایی است که عقل انسان آن را درک می کند، و احتیاجی ندارد به اینکه از ناحیه شرع نهی در مورد آن صادر شود.

" يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ... " کلمه " جلابیب " جمع جلاب است، و آن جامه ای است سرتاسری که تمامی بدن را می پوشاند، و یا روسری مخصوصی است که صورت و سر را ساتر می شود، و منظور از جمله " پیش بکشند مقداری از جلاب خود را"، این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه هایشان در انظار ناظرین پیدا نباشد.

" ذَلِكْ اذْنَى اَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ " - یعنی پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اینکه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزدیک تر است، در نتیجه وقتی به این عنوان شناخته شدند، دیگر اذیت نمی شوند، یعنی اهل فسق و فجور متعرض آنان نمی گردند.

بعضی از مفسرین در معنای آن گفته‌اند: این پوشیدگی، نزدیک‌تر بودن ایشان به مسلمان بودن و آزاد بودن را می‌شناساند، چون زنان غیر مسلمان، و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی‌شد، و حتی کسی نمی‌پنداشت که ایشان کنیز و یا غیر مسلمانند، و از ملت یهود و نصاری هستند لیکن معنای اول به ذهن نزدیک‌تر است.

[تهدید منافقین و بیمار دلان و شایعه پراکنان به اخراج از شهر و مهدور ساختن خونشان، اگر از فساد دست نکشند]

" لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ... "

کلمه " انتهاء " به معنای امتناع از عملی و ترک کردن آن است، و کلمه " مرجفون " جمع اسم فاعل از " ارجاف " است، و " ارجاف " به معنای اشاعه باطل، و در سایه آن استفاده‌های نامشروع بردن است، و یا حد اقل مردم را دچار اضطراب کردن است.

و کلمه " لغرینک " از " اغراء " است، و " اغراء " به معنای تحریک کسی است به انجام عملی.

و معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم، اگر منافقین و بیمار دلان دست از فساد انگیزی بر ندارند، و کسانی که اخبار و شایعات دروغی در بین مردم انتشار می‌دهند، تا از آب گل‌آلود اغراض شیطانی خود را بدست آورند، و یا حد اقل در بین مسلمانان دلهره و اضطراب پدید آورند، تو را مامور می‌کنیم تا علیه ایشان قیام کنی، و نگذاری در مدینه در جوارت زندگی کنند، بلکه از این شهر بیرونشان کنی، و جز مدتی کم مهلتشان ندهی، و منظور از این مدت کم فاصله بین مامور شدن، و ماموریت را انجام دادن است.

" مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقُفُوا أَخِدُوا وَ فُتِّلُوا تَفْتِيلًا " کلمه " ثُقُفُوا " مجهول ماضی از ماده " ثقف " است، که به معنای ادراک، و ظفر یافتن به چیزی است، و جمله مورد بحث حالیه است، که حال منافقین و آن دو طایفه دیگر را بیان می‌کند، و حاصل مجموع این حال و آن صاحب حال، این می‌شود که اگر سه طایفه مذکور دست از فساد برندارند، تو را علیه آنان می‌شورانیم، در حالی

که این سه طایفه هر جا که یافت شوند ملعون باشند، و خونشان برای همه مسلمانان هدر باشد.

" سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا " کلمه " سنه " به معنای طریقه معمول و رایج است، که به طبع خود غالباً یا دائماً جاری باشد.

خدای سبحان می فرماید: این عذاب و نکالی که به منافقین و آن دو طایفه دیگر وعده دادیم و گفتیم که تبعیدشان می کنیم و خونشان را هدر می سازیم، سنتی است از خدا که در امتهای پیشین نیز جاری ساخته، هر وقت قومی به راه فساد انگیزی و ایجاد فتنه افتادند، و خواستند تا بمنظور استفاده های نامشروع، در بین مردم اضطراب افکنده، تا در طغیان و سرکشی بی مانع باشند، ما آنان را به همین طریق گرفتیم، و تو هرگز دگرگونی در سنت خدا نخواهی یافت، پس در شما امت همان جاری می شود که در امتهای قبل از شما جاری شد.

\*\*\*\*\*

بحث روایتی [چند روایت در باره احکام و آداب طلاق]

در کتاب فقیه آمده که عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر (ع) روایت کرد که در ذیل کلام خدای عز و جل " ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَعُوهُنَّ وَسَرَخُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا " فرموده: " متعوهن " معنایش این است که تا آن جا که می توانید به ایشان نیکی کنید، چون زن طلاق گرفته با نکبت، وحشت، اندوه بزرگ، و شماتت دشمنان، به خانه خود بر می گردد، و چون خدا خودش کریم و با حیاء است، اهل کرامت و حیاء را دوست می دارد، و گرامی ترین شما کسی است که نسبت به همسر خود کرامت و بزرگواری بیشتری داشته باشد.

و در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق (ع) روایت کرده، که در پاسخ این مساله که مردی همسرش را قبل از آنکه عمل زناشویی با وی انجام دهد طلاق داده، فرمود: اگر مهرش را معین کرده، نصف آن را باید بدهد، و اگر معین نشده، باید به مقدار پولی که معمولاً به مثل چنین زنی می دهند، او را بهره مند سازد .

مؤلف: روایات در این معنا بسیار است، و همه آنها بر این اساس صحیح است که همانطور که در تفسیر آیه گفتیم - آیه شریفه با آیه سوره بقره تخصیص خورده باشد.

[روایاتی در ذیل آیات مربوط به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و احکام مربوط به همسران آن جناب (صلی الله علیه و آله و سلم)]

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید، از حبیب بن ثابت روایت کرده که گفت:

مردی نزد علی بن الحسین (ع) آمد، و از او در باره شخصی سؤال کرد که گفته است اگر من با فلان زن ازدواج کنم او خود بخود مطلقه باشد، حال آیا می‌تواند با او ازدواج کند؟ فرمود: این سخن او هیچ اثری ندارد، چون طلاق بعد از ازدواج است، و قبل از ازدواج اثری ندارد، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ "

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان نیز از حبیب بن ثابت از آن جناب نقل کرده.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ماجه، و ابن مردویه، از مسور بن مخرمه، از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: طلاق قبل از نکاح، و آزاد کردن برده قبل از مالک شدن وی، باطل است و اثری ندارد.

مؤلف: مثل این را از جابر و عایشه از آن جناب روایت کرده.

و در کافی به سند خود از حضرمی، از ابی جعفر (ع) روایت کرده که در ذیل آیه " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ " در پاسخ کسی که پرسید: خداوند چند همسر را برای رسول خدا (ص) حلال کرد؟ فرمودند: هر چه می‌خواست می‌توانست بگیرد.

و در همان کتاب به سند خود از حلبی، از امام صادق (ع) روایت کرده که گفت: از آن جناب پرسیدم که معنای آیه " لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَ لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ " چیست؟ فرمود: برای رسول خدا (ص) جایز بود که هر قدر می‌خواست زن بگیرد، از دختران عموها و عمه‌ها، و دختران دایی‌ها و دختران خاله‌ها، با داشتن زنانی که با خود او مهاجرت کردند.

و نیز حلال بود برای او اینکه با همسران مؤمنین (البته بعد از طلاق یا بعد از مرگ شوهرشان)، بدون مهر ازدواج کند، و این جنبه بخشش و هبه را داشت، که زنی خود را به او می‌بخشید، و این از خصایص آن جناب بود، و بر سایر مسلمانان جایز نیست و نمی‌توانند بدون مهر زن بگیرند. این خصیصه رسول خدا (ص) همان است که قرآن در جمله " وَ امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ " بدان اشاره می‌کند.

و در الدر المنثور است که ابن سعد، ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، و طبرانی، از علی بن الحسین (ع) روایت کرده‌اند، که در ذیل جمله " وَ امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ " فرمود: این جمله در باره ام شریک ازدی نازل شد، که خود را به رسول خدا (ص) بخشید.

مؤلف: روایت شده که نام آن زن خوله دختر حکیم بوده، و نیز آمده که لیلی دختر حطیم بوده، و نیز آمده که وی میمونه بود، و ظاهراً زنانی چند بوده‌اند که خود را به آن جناب بخشیده‌اند.

و در کافی با ذکر سند، از محمد بن قیس، از ابی جعفر (ع) روایت کرده که فرمود: زنی از انصار نزد رسول خدا (ص) آمد، و عرضه داشت: یا رسول خدا (ص) هر چند رسم نیست که زن به خواستگاری شوهر رود، ولی من از آن جایی که زنی رسیده هستم، و سالها است که شوهر ندارم، و فرزند دار نشده‌ام، آیا شما میل داری مرا بگیری؟ اگر حاجتی به من داشته باشی، من خود را به تو می‌بخشم، در صورتی که قبول کنی، و رسول خدا (ص) روی خوش به او نشان داد، و دعای خیر کرد.

آن گاه فرمود: ای خواهر انصار، خدا از ناحیه رسول خود به همه شما جزای خیر دهد، مردان شما مرا یاری کردند، و زنانشان به من رغبت نمودند، حفصه (دختر عمر و همسر آن جناب) به آن زن گفت: چقدر حیای تو کم است، و چقدر پر رو و بی‌اختیاری در مقابل مردان، رسول خدا (ص) فرمود: ای حفصه دست از او بردار که او از تو بهتر است، برای اینکه او به رسول خدا (ص) رغبت کرده، و تو او را سرزنش می‌کنی، و از او عیب می‌گیری.

آن گاه به آن زن فرمود: برگرد، خدا رحمتت کند، برگرد که خدا بهشتش را بر تو واجب کرد، به همین جهت که در من رغبت کردی و دوستدار من شدی، و مرا خوشحال ساختی، به زودی خبر من به تو خواهد رسید ان شاء الله.

دنبال این ماجرا بود که آیه " وَ امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ اِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ اِنْ اَرَادَ النَّبِيُّ اَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ " نازل شد، آن گاه امام فرمود: خدا با این پیامش این عمل را که زنی خود را به پیامبر هبه کند برای آن جناب حلال کرد، ولی برای غیر او حلال نکرد.

و در مجمع البیان گفته بعضی گفته‌اند که: وقتی آن زن خود را به رسول خدا (ص) بخشید، عایشه گفت: زنان را چه شده که خود را بدون مهر می‌بخشند؟

پس این آیه نازل شد، و عایشه گفت: چقدر خدا موافق میل تو عمل می‌کند؟ رسول خدا (ص) فرمود: تو هم اگر خدا را اطاعت کنی، به میل و خواهش تو هم عمل می‌کند.

و نیز در مجمع البیان در ذیل جمله " تُرْجَى مِنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوَى اِلَيْكَ مِنْ تَشَاءُ " از امام ابی جعفر، و امام صادق (ع) نقل کرده که فرمودند: هر یک را که رسول خدا (ص) ارجاء می‌کرد در حقیقت طلاقش داده بود، و هر یک را که منزل می‌داد نگهش داشته بود.

و در کافی به سند خود از حضرمی، از ابی جعفر (ع) روایت کرده که در ذیل آیه " لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ " فرمود: منظور این است که: بعد از آنکه در آیه " حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ اَخَوَاتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خَالَاتُكُمْ ... " عده‌ای از زنان حرام شدند دیگر بر تو حلال نیست که با یکی از آنان ازدواج کنی.

چون اگر معنای آیه آن طور بود که مردم می‌گویند، باید زنانی که بر شما حلال است بر آن جناب حلال نباشد، چون شما می‌توانید زن خود را عوض کنید، یکی را طلاق داده یکی دیگر را بگیرید، آن وقت چگونه ممکن است این عمل برای رسول خدا (ص) جایز نباشد؟ پس معنای آیه آن نیست که مردم می‌گویند، بلکه خدای عز و جل برای پیامبرش حلال کرده که هر زنی را خواست بگیرد، تنها آنهایی را که در آیه سوره نساء نام برده بر او و همه مسلمانان حرام کرده است.

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از طریق علی بن زید، از حسن روایت کرده، که در ذیل جمله " وَ لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ " گفته است:

خدای تعالی در این آیه زنان را بر آن جناب حرام کرد، مگر همان نه نفری که تا روز رحلتش داشت.

علی می گوید: من این شنیده خود را، به علی بن الحسین (ع) گفتم، فرمود:

آن جناب اگر می خواست می توانست غیر از آن نه نفر، زنان دیگری را بگیرد. و در روایت عبد بن حمید به این عبارت آمده: آن جناب باز هم می توانست غیر از آن نه نفر زنان دیگر بگیرد.

و در تفسیر قمی است که فرمود: اما اینکه خدای عز و جل فرموده: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ " سبب نزولش این بود که چون رسول خدا (ص) با زینب دختر جحش ازدواج کرد، و او را دوست می داشت، پس ولیمه ای درست کرد و اصحابش را به آن ولیمه دعوت کرد، و اصحاب بعد از خوردن غذا دوست می داشتند بنشینند، و با هم گفتگو کنند، و آن جناب دلش می خواست میهمانان خانه را برای او و همسرش خلوت کنند، پس خدای عز و جل این آیه را فرستاد که: ای کسانی که ایمان آورده اید! داخل خانه های رسول نشوید، مگر بعد از آنکه به شما اجازه داده شود، چون قبلا بدون اجازه هم داخل می شدند، و این آیه این کار را منع کرد، و نیز گفتگو کردن با همسران آن جناب را بدون پرده و حائل منع نمود.

مؤلف: تفصیل این قصه به چند طریق مختلف از انس روایت شده.

و در الدر المنثور است که ابن سعد، از صالح بن کیسان، روایت کرده که گفت:

حجاب همسران رسول خدا (ص) در ذی القعدة سال پنجم از هجرت نازل شد.

مؤلف: این حدیث را ابن سعد، از انس نیز روایت کرده، و در آن آمده که سال پنجم همان سالی است که رسول خدا (ص) با زینب ازدواج کرد.



و نیز در آن کتاب در ذیل آیه " وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا " آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: به ما چنین رسیده، که طلحه بن عبید الله گفته: محمد ما را از گرفتن دختر عموهایمان منع می کند، آن وقت بعد از ما زنان ما را می گیرد؟! ما هم صبر می کنیم تا او بمیرد، زنان او را بعد از او می گیریم، پس آیه مورد بحث در باره اش نازل شد.

مؤلف: در اینکه آیه مذکور در باره این قصه نازل شده، چند روایت رسیده، که در بعضی از آنها آمده که: منظور طلحه، عایشه، و ام سلمه بوده.

[چند روایت در باره معنای صلوات خدا و ملائکه و مؤمنین بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و کیفیت صلوات فرستادن بر آن حضرت]

و در کتاب ثواب الاعمال از ابی المعزا از حضرت ابی الحسن (ع) روایتی نقل شده که در ضمن حدیثی که از آن جناب سؤال شد معنای صلوات خدا و صلوات ملائکه و صلوات مؤمن بر رسول خدا (ص) چیست؟ فرموده: صلوات خدا، رحمت خدا است، و صلوات ملائکه، تزکیه ایشان وی راست، و صلوات مؤمن دعایشان برای او است.

و در کتاب خصال، از امیر المؤمنین (ع) در ضمن حدیث معروف به اربع مائه (چهار صد) آمده که فرمود: صلوات را بر محمد و آل او بفرستید که خدای تعالی دعای شما را هنگامی که نام محمد را ببرید، و حق او را رعایت کنید، مستجاب می کند، پس وقتی می خوانید " إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ " چه در نماز آن را بخوانید، و چه در غیر نماز، صلوات را بفرستید.

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق، ابن ابی شیبه، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، و ابن مردویه، از کعب بن عجره، روایت کرده که گفت: مردی از رسول خدا (ص) پرسید: ما سلام کردن به تو را فهمیدیم که چگونه است، بفرمایید ببینم صلوات را چگونه بفرستیم؟ فرمود: بگو " اللهم صل علی محمد و علی آل محمد كما صلیت علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد كما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید "

مؤلف: سیوطی در الدر المنثور غیر از این حدیث هجده حدیث دیگر آورده، که همه دلالت دارند بر اینکه باید "آل" را نیز در صلوات اضافه نمود، یعنی باید گفت: اللهم صل علی محمد و آل محمد" و این روایات را صاحبان سنن، و جوامع حدیث، از عده‌ای از صحابه رسول خدا (ص) از آن جمله ابن عباس، طلحه، ابو سعید خدری، ابو هریره، ابو مسعود، کعب بن عجره، و علی (ع) نقل کرده‌اند، و اما روایات شیعه از حد شمار بیرون است.

و در آن کتاب است که احمد و ترمذی از حسین بن علی (ع) روایت کرده‌اند که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: بخیل کسی است که نام من نزد او برده شود، و صلوات نفرستد.

[دو روایت در ذیل آیه مربوط به حجاب زنان و در ذیل آیه متضمن تهدید منافقان و بیمار دلان و شایعه پراکنان]

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ" از معصوم نقل کرده که فرموده: سبب نزول این آیه چنین بود، که زنان از خانه بیرون می‌شدند تا به مسجد آیند، و دنبال رسول خدا (ص) نماز بخوانند، و چون شب می‌شد، و زنان برای نماز مغرب و عشاء بیرون می‌آمدند، جوانان سر راه آنان می‌نشستند، و متعرض ایشان می‌شدند، خدای تعالی این آیه را نازل فرمود.

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق، عبد بن حمید، ابو داود، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه "يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ" نازل شد، زنان انصار طوری از خانه‌ها بیرون شدند که گویی کلاغ سیاهند، چون کیسه‌ای سیاه به خود پوشانده بودند که سرپایشان گرفته بود.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ" از معصوم نقل کرده که فرموده:

این آیه در باره مردمی از منافقین نازل شد که در مدینه زندگی می‌کردند، و همواره به رسول خدا (ص) زخم زبان می‌زدند، و چون آن جناب می‌خواست به جنگی برود، در بین مسلمانان انتشار می‌دادند که باز هم مرگ و اسیری، و مسلمانان اندوهناک می‌شدند، و نزد رسول خدا

(ص) شکایت می کردند، خدای تعالی در این آیه تا جمله " الا قليلا" دستور داد جز اندکی از ایشان همگی را از مدینه بیرون کند.

" مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقُفُوا أَخَذُوا وَ قَتَلُوا تَقْتِيلًا". و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (ع) آمده که فرمود: معنای " ملعونین" این است که به فرمان خدا واجب شده است بر آنان لعنت بعد از لعنت.

ترجمه آیات [آیات ۶۳ تا ۷۳]

مردم از تو از قیامت می پرسند، بگو علم آن تنها نزد خدا است، و تو چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد (۶۳).

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص: ۵۲۰

به درستی خدا کافران را لعنت کرده، و برای آنها عذابی سوزان تهیه دیده است (۶۴).

در حالی که جاودان در آن باشند، و سرپرستی و یآوری نیابند (۶۵).

روزی که رویه ایشان در آتش دگرگون شود، و بگویند: ای کاش خدا را اطاعت کرده بودیم، ای کاش پیغمبر را اطاعت کرده بودیم (۶۶).

و گفتند: پروردگارا! ما بزرگان و سالخوردگان خود را اطاعت کردیم، و آنها ما را گمراه کردند (۶۷).

پروردگارا! پس عذابشان را دو برابر کن، و به لعنتی بزرگ لعنتشان فرما (۶۸).

هان ای کسانی که ایمان آورده اید! همانند کسانی نباشید که موسی را اذیت کردند، و خدا موسی را از آنچه آنان گفتند تبرئه کرد، و او نزد خدا آبرویی داشت (۶۹).

هان ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید و سخن سنجیده بگویید (۷۰).

تا خدا اعمالتان را به سودتان اصلاح کند، و گناهانتان را برایتان بیامرزد، و هر کس خدا و رسولش را اطاعت کند مسلماً به رستگاری عظیمی رستگار شده است (۷۱).

ما آن امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، پس آنها از تحمل آن امتناع کردند، و ترسیدند، و انسان آن را حمل کرد، چون انسان ستم پیشه و جاهل بود (۷۲).

تا خدا منافقان و زنان منافق و مشرکان و زنان مشرک را عذاب نموده و بر مؤمنین و زنان با ایمان ببخشد، و خدا همواره آمرزنده رحیم است (۷۳).

### بیان آیات

این آیات در باره ساعت، یعنی قیامت، سخن می‌گویند، و پاره‌ای از آنچه بر سر کفار خواهد آمد، و عذابهایی که خواهند دید، بیان می‌کند، و مؤمنین را دستور می‌دهد به اینکه سخن سنجیده و منطقی بگویند، و وعده‌شان می‌دهد به وعده‌هایی جمیل، و در آخر، سوره را با ذکر مساله امانت ختم می‌کند.

" يَسْئَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً " آیه شریفه تنها می‌فرماید: مردم از قیامت می‌پرسند، و دیگر بیان نمی‌کند که از چه چیز آن می‌پرسند، ولی از تعبیر قیامت به ساعت بر می‌آید که مراد پرسش کنندگان تاریخ وقوع قیامت است، می‌خواستند بفهمند آیا قیامت نزدیک است یا دور، و رسول خدا (ص) را دستور می‌دهد که در پاسخ ایشان بگوید: من از آن اطلاعی ندارم، و نه تنها من اطلاع ندارم بلکه جز خدا احدی اطلاع ندارد، و این جواب تنها جوابی است که در همه جای قرآن در مواردی که از تاریخ قیامت سؤال شده به کار رفته است.

" وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً " - چه می‌دانی، ای بسا که تاریخ آن خیلی نزدیک باشد. این جمله ابهام در مساله را بیشتر می‌کند، تا بهتر بفهماند که رسول خدا (ص) نیز در این مساله مانند سایر مردم است، و قیامت از آن اسراری نیست که خدا به وی گفته، و از مردم پنهان کرده باشد.

"إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا" لعن کفار به معنای دور کردن آنان از رحمت است. و کلمه "اعد" از اعداد است، که به معنای تهیه دیدن است. و کلمه "سعیر" به معنای آتش شعله‌ور است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

"خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وِلِيًّا وَلَا نَصِيرًا" فرق بین "ولی" و "نصیر" این است که: ولی هر کس عبارت است از کسی که تمامی کارهای او را انجام دهد، و آن کس خودش به کلی کنار باشد. ولی کلمه نصیر به معنای آن کسی است که در کارهای وی او را کمک کند، و گوشه‌ای از کارهای او را بعهده گیرد، و در کاری که انجام می‌شود هم صاحب کار دخالت داشته باشد، و هم نصیر او.

بنا بر این ولی عبارت است از کسی که همه کارهای "مولی علیه" خود را انجام می‌دهد، اما نصیر قسمتی از آن را. بقیه الفاظ آیه روشن است.

[وصف حال کافران در عذاب قیامت و عذر آوردنشان به اینکه ما بزرگان خود را پیروی کردیم و گمراه شدیم]

"يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولًا" تقلب وجوه در آتش، به معنای زیر و رو شدن، و حال به حال گشتن است، لحظه‌ای زرد، سپس سیاه و در آخر کباب می‌شوند، و ممکن است مراد از آن جابجا کردن کفار در آتش باشد، چون جابجا کردن، در بهتر سوختن مؤثر است، هم چنان که کباب را روی آتش جابجا می‌کنند تا زودتر برشته شود.

جمله "يا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولًا" سخنی است که کفار از باب حسرت و ندامت می‌زنند، و آرزو می‌کنند: ای کاش خدا و رسول را اطاعت می‌کردند.

"وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا" کلمه "ساده" جمع سید (آقا) است، و کلمه "سید" به طوری که صاحب مجمع البیان گفته: به معنای مالک بزرگی است که تدبیر امور شهر و "سواد اعظم"، یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد، و کلمه "کبراء" جمع کبیر است، و شاید مراد از آن بزرگسالان باشد که معمولاً عامه مردم از آنان تقلید می‌کنند، چون مردم همانطور که بزرگ قوم را اطاعت می‌کنند، بزرگسالان را نیز پیروی می‌نمایند.

" رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا " کلمه "ضعفان" به معنای مثلاًن (دو مانند) است، و اگر عامه مردم از خدا در خواست کرده‌اند که بزرگانشان را دو برابر عذاب کند، برای این است که بزرگان قوم هم خودشان گمراه بودند، و هم دیگران را گمراه کردند، و به همین جهت در خواست می‌کنند که ایشان را به لعنتی بزرگ لعنت کند.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا " در این آیه مؤمنین را نهی می‌فرماید از اینکه مانند بعضی از بنی اسرائیل باشند، و با پیغمبرشان عملی انجام دهند که آنان انجام دادند، یعنی پیغمبرشان را اذیت کنند.

و مراد از این اذیت مطلق آزارهای زبانی، و یا عملی نیست، گرچه مطلق آزار پیامبران حرام و مورد نهی است، ولی در خصوص آیه به قرینه جمله " فَبَرَّأَهُ اللَّهُ - خدا تبرئه‌اش کرد " مراد آزار از ناحیه تهمت و افتراء است، چون این اذیت است که رفع آن محتاج به تبرئه خدایی است.

و شاید علت اینکه از بیان آزار بنی اسرائیل نسبت به موسی (ع) سکوت کرد، و فرموده که آزارشان چه بوده، مضمون آن حدیث را تایید کند، که فرمود: بنی اسرائیل این تهمت را به موسی زدند، که وی آنچه مردان دارند ندارد، و خدا هم موسی را از این تهمت تبرئه کرد، و به زودی حدیث مزبور از نظر خواننده عزیز خواهد گذشت.

و اما در خصوص رسول گرامی اسلام، و اینکه تهمتی که به وی زدند چه بوده؟

بهترین وجهی که ذکر کرده‌اند این است که آیه شریفه اشاره است به تهمتهایی که به آن جناب در خصوص داستان زید و زینب زدند، و بعید نیست که چنین باشد، چون در روایات بسیاری که در این قصه وارد شده، مطالبی است که با قداست ساحت رسول خدا (ص) مناسبت ندارند.

" وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا " - یعنی او نزد خدا صاحب جاه و آبرو، و مقام و منزلت بود، و این جمله علاوه بر اینکه به طور اجمال مشتمل بر تبرئه موسی است، تبرئه را نیز تعلیل می‌کند، و بیان می‌نماید که چرا خدا او را تبرئه کرده، و این آیه و آیه بعدش نوعی اتصال به آیه قبل دارد، که از ایدای پیغمبر نهی می‌کرد.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا " کلمه " سدید " از ماده " سداد " است، که به معنای اصابت رأی، و داشتن رشاد است، و بنا بر این، قول سدید، عبارت است از کلامی که هم مطابق با واقع باشد، و هم لغو نباشد، و یا اگر فایده دارد، فایده‌اش چون سخن چینی و امثال آن، غیر مشروع نباشد. پس بر مؤمن لازم است که به راستی آنچه می‌گوید مطمئن باشد، و نیز گفتار خود را بیازماید، که لغو و یا مایه افساد نباشد.

[توضیحی در باره اینکه صلاح اعمال و غفران ذنوب را نتیجه و فرع بر " قول سدید " آورد]

" يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا " اصلاح اعمال " و " مغفرت ذنوب " را نتیجه قول سدید دانسته، و فرموده: قول سدید بگویند، تا اعمالتان صالح گردد، و گناهانتان آمرزیده شود، و این بدان جهت است که وقتی نفس آدمی عادت کرد به راستی، و به قول سدید، و به هیچ وجه آن را ترک نکرد، دیگر دروغ از او سر نمی‌زند، و سخن لغو، و یا سخنی که فساد از آن برخیزد از او شنیده نمی‌شود، و وقتی این صفت در نفس رسوخ یافت، بالطبع از فحشاء و منکر، و سخن لغو دور گشته، در چنین وقتی اعمال انسان صالح می‌شود، و بالطبع از عمری که در گناهان مهلك صرف کرده، دریغ می‌خورد، و از کرده‌ها پشیمان می‌گردد، و همین پشیمانی توبه است.

و وقتی توبه کرد، و خدا هم در ما بقی عمر از ارتکاب گناهان مهلك محافظتش فرمود، دیگر گناهان کوچک خیلی خطری نیست، چون خود خدا وعده داده که اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید، ما صغیره‌هایتان را می‌آمرزیم، " إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ " و در نتیجه ملازمت قول سدید انسان را به سوی صلاح اعمال کشانیده، و به اذن خدا به آمرزش گناهان منتهی می‌شود.

" وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا " - این جمله وعده‌ای است جمیل به کسانی که همه اعمال صالح را بجا آورند و از همه گناهان اجتناب کنند، چون فوز عظیم را مترتب بر طاعت خدا و رسول کرده.

با این آیه، سوره احزاب در حقیقت تمام شده است، چون مساله اطاعت خدا و رسول، کلام جامعی است که همه احکام سابق از واجبات و محرمات را شامل می‌شود، و دو آیه بعدی به منزله متمم برای آیه مورد بحث است.

"إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ... عَفُورًا رَحِيمًا" امانت - هر چه باشد - به معنای چیزی است که نزد غیر ودیعه بسپارند، تا او آن را برای سپارنده حفظ کند، و سپس به وی برگرداند، و در آیه مورد بحث امانت عبارت است از چیزی که خدای تعالی آن را به انسان به ودیعه سپرده، تا انسان آن را برای خدا حفظ کند، و سالم و مستقیم نگه بدارد، و سپس به صاحبش یعنی خدای سبحان برگرداند.

[احتمالات مختلف در باره مراد از امانتی که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از پذیرفتن آن سرباز زدند و انسان آن را پذیرفت و منشا انقسام او به مؤمن، مشرک و منافق شد]

و اما اینکه این امانت چیست؟ از جمله "لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ ... " بر می‌آید که امانت مذکور چیزی است که نفاق و شرک و ایمان هر سه بر حمل آن امانت مترتب می‌شود، در نتیجه حاملین آن امانت به سه طائفه تقسیم می‌شوند، چون کیفیت حمل آنان مختلف است.

از این جا می‌فهمیم که ناگزیر امانت مذکور امری است مربوط به دین حق، که دارنده آن متصف به ایمان، و فاقد آن متصف به شرک، و آن کس که ادعای آن را می‌کند، ولی در واقع فاقد آن است، متصف به نفاق می‌شود.

حال آیا این امر عبارت است از اعتقاد حق، و شهادت بر توحید خدا، و یا مجموع عقاید و اعمال؟ و به عبارت دیگر، امر مزبور عبارت است از صرف اعتقاد به همه عقاید دین حق، با قطع نظر از عمل به لوازم آن؟ و یا اینکه عبارت از داشتن آن عقاید به ضمیمه عمل به آن، و یا آنکه هیچ یک از این احتمال‌ها نیست بلکه عبارت است از آن کمالی که از ناحیه داشتن یکی از آن امور برای انسان حاصل می‌شود.



از این احتمالات اولی که توحید است ممکن نیست منظور باشد، برای اینکه آیه شریفه می‌فرماید آسمان و زمین و کوه‌ها از حمل آن امانت مضایقه کردند، و حال آنکه به حکم صریح قرآن آسمانها و زمین و کوه‌ها و تمامی موجودات، خدا را یگانه دانسته، و به حمد او تسبیح می‌گویند، هم چنان که فرموده: "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ" «۱» و در آیه مورد بحث می‌فرماید آسمانها و زمین از پذیرفتن آن امانت سرباز زدند، پس معلوم می‌شود امانت مذکور توحید خدا نیست.

و اما احتمال دوم که بگوییم مراد از امانت پذیرش دین حق به طور تفصیل است، نیز صحیح نیست، برای اینکه آیه شریفه می‌فرماید انسانها به طور مطلق، یعنی چه خوبشان و چه بدشان آن را حمل کردند، و پذیرفتند، و معلوم است که بیشتر انسانها در هر دوره‌ای از ایمان به دین حق امتناع ورزیدند، و کسی که ایمان به آن نداشته باشد حمل آن را هم نکرده، و اصلاً اطلاعی از آن ندارد.

با این بیان روشن می‌شود که احتمال سوم هم نمی‌تواند منظور از امانت باشد، چون احتمال سوم این بود به طور مفصل در عمل متلبس به دین حق باشد و معلوم است که تمامی انسانها این طور دین دار نبوده و نیستند.

احتمال چهارم هم نمی‌تواند مراد از امانت باشد، برای اینکه آسمانها و زمین و سایر موجودات با اعتراف به توحید خدا، و اتصافشان به این اعتراف کمال مزبور را دارند، و آیه شریفه می‌فرماید آسمانها و زمین این امانت را نپذیرفتند.

و اما این احتمال که مراد از آن امانت تلبس و اتصاف به کمالی باشد که از ناحیه اعتقاد به حقانیت همه عقاید، و علم به دین حق حاصل می‌شود، نیز صحیح نیست، چون همانطور که گفتیم امانت مذکور چیزی است که هم نفاق مترتب بر آن می‌شود، و هم شرک، و هم ایمان، و این سه بر صرف اعتقاد به حقانیت تکالیف اعتقادی و عملی دین مترتب نمی‌شود، و صرف این اعتقاد نه سعادت می‌آورد، و نه شقاوتی، آنچه سعادت و شقاوت می‌آورد، التزام به این عقاید، و تلبس در عمل به آن تکالیف است، نه صرف عقیده به حقانیت آنها.

[بیان اینکه مراد از این امانت ولایت الهی و کمال در اعتقاد و عمل حق است و مقصود از حمل انسان دارا بودن صلاحیت و استعداد می باشد]

ناگزیر از بین همه احتمالات باقی می ماند احتمال ششم، و آن این است که مراد از امانت مزبور کمالی باشد که از ناحیه تلبس و داشتن اعتقادات حق، و نیز تلبس به اعمال صالح، و سلوک طریقه کمال حاصل شود به اینکه از حسیض ماده به اوج اخلاص ارتقاء پیدا کند و خداوند انسان حامل آن امانت را برای خود خالص کند، این است آن احتمالی که می تواند مراد از امانت باشد، چون در این کمال هیچ موجودی نه آسمان، و نه زمین، و نه غیر آن دو، شریک انسان نیست. از سویی دیگر چنین کسی تنها خدا متولی امور اوست، و جز ولایت الهی هیچ موجودی از آسمان و زمین در امور او دخالت ندارد، چون خدا او را برای خود خالص کرده.

پس مراد از امانت عبارت شد از ولایت الهی، و مراد از عرضه داشتن این ولایت بر آسمانها و زمین، و سایر موجودات مقایسه این ولایت با وضع آنهاست. و معنای آیه این است که: اگر ولایت الهی را با وضع آسمانها و زمین مقایسه کنی، خواهی دید که اینها تاب حمل آن را ندارند و تنها انسان می تواند حامل آن باشد، و معنای امتناع آسمانها و زمین، و پذیرفتن و حمل آن به وسیله انسان این است که در انسان استعداد و صلاحیت تلبس آن هست، ولی در آسمانها و زمین نیست.

این است آن معنایی که می توان آیه را بر آن منطبق کرد، و گفت آسمانها و زمین و کوهها با اینکه از نظر حجم بسیار بزرگ، و از نظر سنگینی بسیار ثقیل و از نظر نیرو بسیار نیرومند هستند، لیکن با این حال استعداد آن را ندارند که حامل ولایت الهی شوند، و مراد از امتناعشان از حمل این امانت، و اشفاقشان از آن، همین نداشتن استعداد است.

و لیکن انسان ظلوم و جهول نه از حمل آن امتناع ورزید، و نه از سنگینی آن و خطر عظیمش اشفاق کرد و به هراس افتاد، بلکه با همه سنگینی و خطرناکی اش قبولش کرد، و این سبب شد که انسان که یک حقیقت و نوع است، به سه قسم منافق و مشرک و مؤمن منقسم شود، و آسمان و زمین و کوهها دارای این سه قسم نباشند، بلکه همه مطیع و مؤمن باشند.

[پاسخ به این پرسش که چرا خدای حکیم و علیم چنین بار سنگینی را بر انسان ظلوم و جهول  
بار کرد]

در اینجا ممکن است پرسشی که: خدا با اینکه حکیم و علیم است، چرا چنین بار سنگینی را که  
حملش از قدرت آسمانها و زمین بیرون است بر انسان ظلوم و جهول حمل کرد؟

با اینکه می دانست انسان نیز تاب تحمل آن را ندارد، و قبول کردنش به خاطر ظلوم و جهول  
بودنش بوده، و این دو خصوصیت او را مغرور و غافل ساخته، و به او مهلت نداده که به عواقب  
این کار بیندیشد، و این در حقیقت مثل این می ماند که سرپرستی و ولایت بر مردم یک کشور  
را به دیوانه‌ای واگذار کنیم، خود دیوانه هیچ حرفی ندارد، اما حرف نداشتنش برای این است  
که دیوانه است، و گر نه، عقلا این کار را نمی پسندند، و در باره دیوانه دچار اشفاق و دلسوزی  
می شوند.

در پاسخ می گوئیم: ظلوم و جهول بودن انسان، هر چند که به وجهی عیب و ملاک ملامت و  
عتاب، و خرده گیری است، و لیکن، عین همین ظلم و جهل انسان مصحح حمل امانت و ولایت  
الهی است، برای اینکه کسی متصف به ظلم و جهل می شود که شانش این است که متصف  
به عدل و علم باشد، و گر نه چرا به کوه ظالم و جاهل نمی گویند، چون متصف به عدالت و علم  
نمی شود، و همچنین آسمانها و زمین جهل و ظلم را حمل نمی کنند، به خاطر اینکه متصف به  
عدل و علم نمی شوند، به خلاف انسان که به خاطر اینکه شان و استعداد علم و عدالت را دارد،  
ظلوم و جهول نیز هست.

و امانت مذکور در آیه که گفتیم عبارت است از ولایت الهی، و کمال صفت عبودیت، وقتی  
حاصل می شود که حامل آن، علم و ایمان به خدا داشته، و نیز عمل صالح را که عبارت دیگر  
عدالت است، داشته باشد، و کسی که متصف به این دو صفت بشود، یعنی ممکن باشد که به  
او بگوئیم عالم و عادل، قهرا ممکن هم هست گفته شود، جاهل و ظالم، و چون علم و عدالت  
انسان موهبتی است که خدا به او داده، و اما خود او فی حد نفسه جاهل و ظالم است، پس  
همین اتصاف ذاتی اش به ظلم و جهل، مجوز این شده که امانت الهی را حمل کند، و در حقیقت  
گفته شود: انسان بار این امانت را به دوش کشید، چون ظلوم و جهول بود - دقت بفرمایید.

و بنا بر این معنای دو آیه شریفه به وجهی نظیر معنای آیه " لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ " است، چون آیه اولی مورد بحث نظیر آیه اولی از این سه آیه است، و آیه دومی مورد بحث نظیر دو آیه دوم و سوم از آیات سوره التین است.

پس جمله " إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ " معنایش این است که: ما ولایت الهی و استکمال به حقایق دین حق را، چه علم به آن حقایق، و چه عمل بدانها را، بر آسمانها و زمین عرضه کردیم، و معنای عرضه کردن آن، این است که ما یک یک موجودات را با آن سنجیدیم، و قیاس کردیم، هیچ یک استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، به جز انسان.

" عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ " - یعنی این موجودات بسیار بزرگ، با اینکه از نظر خلقت بسیار بزرگتر از انسانند، استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، همانطور که خداوند می فرماید " لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ " فابین آن یحملنها و اشفقن منها " پس امتناع کردند از اینکه آن را حمل کنند، و از حمل آن اشفاق و اظهار ناراحتی کردند، چون مشتمل بر صلاحیت تلبس به آن نبودند و اگر از قبول آن تعبیر به حمل کرد، برای اشاره به این نکته است که امانت مذکور آن قدر سنگین است که آسمانها و زمین و کوهها با همه بزرگی شان قادر به پذیرفتن آن نیستند.

" وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ " - یعنی انسان با همه کوچکی حجمش صلاحیت و آمادگی پذیرفتن آن را داشت، و آن را پذیرفت، " إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا "، یعنی چون او ستمگر به نفس خویش، و جاهل به آثار و عواقب وخیم این امانت است، او نمی داند که اگر به این امانت خیانت کند عاقبت وخیمی به دنبال دارد، و آن هلاکت دائمی اوست.

و به معنایی دقیق تر چون که: انسان به خودی خود فاقد علم و عدالت بود، ولی قابلیت آن را داشت که خدا آن دو را به وی افاضه کند، و در نتیجه از حضيض ظلم و جهل به اوج عدالت و علم ارتقاء پیدا کند.

و دو کلمه " ظلوم " و " جهول " دو وصف از ظلم و جهلند، و کسی را ظلوم و جهول گویند که ظلم و جهل در او امکان داشته باشد، هم چنان که به قول فخر رازی اسب چموش، و چارپای چموش، و آب طهور، اوصافی هستند، برای حیوانی که امکان چموشی، و آبی که امکان طهور بودن را داشته باشد، و به همین جهت به سنگ و کلوخ، چموش نمی گویند «۱».

ممکن هم هست - به قول بعضی دیگر - " دو کلمه مورد بحث به معنای مبالغه در ظلم و جهل را افاده کنند." و به هر حال چه معنای فخر رازی درست باشد، و چه غیر از او، معنای آیه مستقیم و معلوم است، (و خلاصه فرق بین این وجه و وجه قبلی این است که در وجه قبلی استعداد انسان را ملاک قرار می دادیم و در این وجه خالی بودن انسان از علم و عدالت را ملاک قرار دادیم، مترجم).

" لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ " - حرف " لام " در جمله " ليعذب " لام غایت است، که به آیه چنین معنا می دهد: عاقبت این حمل این است که خدا منافقین و منافقات و مشرکین و مشرکات را عذاب کند، چون کسانی که به این امانت خیانت می کنند غالباً اظهار صلاح و امانت می کنند، و این همان نفاق است، آری کمتر یافت می شوند که به خیانت خود تظاهر کنند، و ای بسا اعتبار همین معنا باعث شده که قبل از مشرکین و مشرکات منافقین و منافقات را ذکر کند.

" وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً " - این جمله عطف است بر جمله " يعذب " در نتیجه معنایش این است که عاقبت این حمل، علاوه بر عذاب منافقین و منافقات، این شد که خدا بر مؤمنین و مؤمنات توبه کند، و توبه خدا رجوع و بازگشت او به بندگان خود به رحمت است، پس وقتی انسان ها به وی ایمان بیاورند، و خیانت نکنند، خداوند به رحمت خود به آنان بر می گردد، و متولی امورشان می شود، که او ولی مؤمنین است، پس ایشان را به سوی خود هدایت نموده و ظلم شان و جهل شان رامی پوشاند، و به جای ظلم و جهل آنان را به زیور علم نافع و عمل صالح می آرید، که او آمرزنده و رحیم است.

ممکن است کسی بگوید: چرا امانت را به معنای تکلیف که همان دین حق باشد نگیریم؟ و کلمه حمل را به معنای استعداد و صلاحیت تکلیف معنا نکنیم، و کلمه " ابا - امتناع " را به معنای

نداشتن آن استعداد، و کلمه "عرض" را به معنای مقایسه آسمانها و زمین و جبال با آن تکلیف نگیریم؟ و چه مانعی دارد آیه را این طور معنا کنیم، با اینکه اگر این طور هم معنا کنیم همه مطالبی که در بیان آیه گفته شد با این معنا نیز منطبق است؟

در جواب می‌گوییم: بله، ممکن است، و لیکن اشکالی که هست، این است که تکلیف مقدمه رسیدن به ولایت الهی و رسیدن به صفت کمال بندگی است پس آنچه در حقیقت عرضه شده و مورد نظر است ولایت الهی و کمال بندگی است، نه این که مقدمه برای مطلوب باشد.

نکته‌ای که در این آیه به کار رفته، التفاتی است که در جمله "لِيُعَذِّبَ اللَّهُ" به کار رفته، چون اول آیه خدای تعالی متکلم حساب شده، و فرموده: ما امانت را عرضه کردیم، و در این جمله خود را غایب حساب کرده، و فرموده: تا آنکه خدا عذاب کند، و این التفات برای این است که دلالت کند بر اینکه عواقب امور به سوی خدای سبحان است، چون خدای سبحان "الله" است.

نکته دیگر اینکه در جمله "وَيَتُوبَ اللَّهُ" ممکن بود ضمیر به جای اسم ظاهر به کار رود، یعنی بفرماید: "و يتوب على المؤمنين و المؤمنات" ولی در این جمله برای بار دوم اسم جلاله را آورد، و این برای این است که اشعار کند بر اینکه خداوند در حق مؤمنین و مؤمنات کمال عنایت و اهتمام را دارد.

[اقوال مختلف مفسرین در تفسیر آیه: "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ..." و مراد از امانت و عرض آن]

مفسرین در تفسیر امانت مذکور در آیه، اقوال مختلفی دارند.

مثلا بعضی گفته‌اند: "مراد از آن تکلیف است، که اطاعت آن باعث می‌شود بنده خدا داخل بهشت شود، و مخالفتش باعث می‌شود داخل جهنم شود، و مراد از عرض تکلیف بر آسمانها و زمین و جبال، سنجیدن آن با استعداد آنهاست، و مراد از امتناع آسمانها و زمین و جبال، از حمل تکلیف، و اشفاقشان از آن، عبارت است از استعداد نداشتن برای پذیرفتن آن و مراد از حمل انسان آن تکلیف را، این است که وی استعداد آن را داشت، و تعبیر عرضه و حمل و امتناع، همه از باب تمثیل است."

بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از امانت، عقلی است که ملاک تکلیف، مناط ثواب و عقاب است".

بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از آن قول "لا اله الا الله" است".

بعضی گفته‌اند: "مراد از آن اعضای بدن، از چشم، گوش، دست، پا، عورت و زبان است، که بر آدمی واجب است این امانتها را حفظ نموده و جز در مواردی که خدا راضی است به کار نگیرد".

بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از آن امانتهای مردم، و وفای به عهد ایشان است".

بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از آن معرفت خدا، و لوازم آن است، و این وجه از همه وجوه به حق نزدیکتر است، و برگشتش به همان وجهی است که ما ذکر کردیم".

این اقوالی بود که در معنای امانت گفته بودند، و همچنین در معنای عرض امانت اقوال مختلفی دارند، یکی اینکه: عرض به معنای حقیقی کلمه است، جز اینکه مراد از آسمانها و زمین و جبال، اهل آسمان و زمین و جبال، و ملائکه ساکن در آنهاست. خداوند برای ملائکه بیان کرد که خیانت به این امانت گناه بزرگی است، و به همین جهت ملائکه از حمل آن امتناع ورزیدند، ولی به انسان عرضه شد و امتناع نورزید.

یکی دیگر اینکه: عرضه امانت، به همان معنای حقیقی کلمه است به این بیان که خدا وقتی جرم آسمانها و زمین و کوهها را آفرید، فهمی هم در آنها قرار داد، و به آنها فرمود:

من واجباتی واجب کرده‌ام، و برای هر کس که اطاعت کند بهشتی و برای هر کس که نافرمانی کند آتشی خلق کرده‌ام، آسمانها و زمین و کوهها گفتند: ما حاضریم رام و مسخر باشیم برای آن غرضی که بدان غرض خلقمان نمودی، اما تاب تحمل واجبات را نداریم، نه آن ثواب را می‌خواهیم، و نه آن آتش را، و چون نوبت به خلقت بشر رسید، همین که عرضه به وی شد، قبول کرد، چون او ظلوم به نفس خود، و جهول به وخامت عاقبت کار بود.

وجه سوم در معنای عرضه، این است که به معنای معارضه، و مقابله باشد، و حاصل کلام این باشد که ما مقابله کردیم بین این امانت و بین آسمانها و زمین و کوهها، و دیدیم که این امانت سنگین تر بود.

چهارم اینکه کلام در آیه شریفه جاری مجرای فرض باشد، و معنای آیه این باشد که: اگر ما فرض کنیم آسمانها و زمین و کوهها فهم و شعور داشته باشند، آن گاه امانت خود را به آنها عرضه بداریم، هر آینه از تحمل آن امتناع خواهند ورزید، و از اقدام به اینکار خواهند ترسید، و لیکن انسان به علت ظلوم و جهول بودن آن را تحمل کرد.

و لیکن اگر بار دیگر به توجیهی که ما برای آیه کردیم، مراجعه کنیم، خواهیم دید که هیچ یک از این وجوه خالی از جهات ضعف نیست، پس غفلت مورز.

بحث روایتی [روایات و اقوالی در باره مقصود از اذیت بنی اسرائیل به موسی (علیه السلام) در ذیل آیه: " لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى ... "]

در کافی به سند خود از محمد بن سالم، از ابی جعفر (ع) روایت کرده، که در حدیثی فرمود: خدا هیچ مؤمنی را لعنت نمی کند، چون خودش فرموده: " إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وِليًّا وَ لَا نَصِيرًا " «۲».

و در تفسیر قمی به سند خود از ابی بصیر، از امام صادق (ع) روایت کرده، که فرمود: بنی اسرائیل می گفتند: آنچه مردان دارند دارند موسی ندارد، و این تهمت از این نظر بهتر در دلها می نشست، که موسی همواره بدن خود را در محلی می نشست که احدی او را نبیند، این بود تا آنکه روزی موسی کنار نهری جامه خود را کند، و روی سنگی گذاشت، و مشغول شستشو شد خداوند سنگ را فرمود: تا از موسی دور شود، و موسی مجبور شود به تعقیب آن برود و در نتیجه بنی اسرائیل همه عورت او را ببینند، و بدانند که آن سخن تهمت است، و همین طور هم شد، و فهمیدند آنچه می گفتند تهمت بوده، پس این آیه در این باره است که می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى ... "



و در مجمع البیان آمده که مفسرین در تفسیر این آیه و اینکه منظور از اذیت بنی اسرائیل چیست؟ اقوالی گفته‌اند:

اول اینکه موسی و هارون به بالای کوه رفته بودند، و در همانجا هارون مرد،

بنی اسرائیل به موسی گفتند: تو او را کشته‌ای، خدا به ملائکه دستور داد، جنازه هارون را برداشته، به یک یک بنی اسرائیل نشان دهند، و بگویند که او به مرگ خود مرده است، و بدین وسیله موسی را تبرئه کرد (نقل از علی و ابن عباس).

دوم اینکه موسی مردی بسیار با حیاء و پوشیده، و همواره شستشوی بدن خود را در نقطه‌ای انجام می‌داد که کسی او را نبیند، بنی اسرائیل به گمان افتادند، که لا بد عیبی نظیر پیسی و جذام در بدن او هست، که این قدر خود را از ما پنهان می‌دارد، ناگزیر روزی برای شستشو به نقطه خلوتی رفته بود، و جامه خود را روی سنگی نهاده مشغول آب تنی بود، که ناگهان دید سنگ جامه را برداشته می‌رود، موسی لخت و عریان سنگ را تعقیب کرد، و بنی اسرائیل همه دیدند که بدن او از هر بدنی دیگر بی عیب‌تر، و پاکیزه‌تر است، و خدا وی را از آنچه در باره‌اش می‌گفتند تبرئه کرد، (بدون سند نقل از ابی هریره).

مؤلف: روایت اولی را الدر المنثور هم از ابن مسعود، و روایت دومی را از انس، و ابن عباس نقل کرده.

و در الدر المنثور است که ابن منذر، و ابن مردویه، از سهل بن سعد ساعدی، روایت کرده که گفت: هرگز نشد که رسول خدا (ص) نوبتی بر این منبر بنشیند، و آیه "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا" را تلاوت نکند.

مؤلف: قریب به این مضمون را از عایشه و ابی موسی اشعری و عروه نیز نقل کرده

و در نهج البلاغه فرموده: سپس اداء امانت است که هر کس اهل امانت نباشد، زیانکار و خائب است، چون مساله امانت آن قدر اهمیت دارد که خدا آن را بر آسمانهای مبنیه، و زمین‌های گسترده، و کوه‌های بلند که دیگر بلندتر و بزرگتر از آنها نیست عرضه کرد، پس اگر بنا بود به

ملاک داشتن طول و عرض و قوت و عزت چیزی از اشفاق امتناع بورزد کوه‌ها و آسمانها و زمین می‌ورزیدند و لیکن از عقوبت آن ترسیدند، و به عقل آنها رسید چیزی که به عقل انسان که ضعیف‌تر از آنهاست نرسید، چون انسان ظلوم و جهول بوده است «ه».

[دو روایت در باره امانتی که خدا عرضه کرد و توضیحی در باره اینکه مقصود از آن امانت، ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام) است]

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عمار، از مردی، از امام صادق (ع) روایت کرده، که در ذیل کلام خدای عز و جل: "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ..."، فرموده: این امانت عبارت است از ولایت امیر مؤمنین (ع).

مؤلف: منظور از ولایت امیر المؤمنین (ع)، آن ولایتی است که اولین نفر از این امت که بدان رسید امیر المؤمنین (ع) بود، و آن ولایت که اولین کسی که از امت اسلام فتح بابش را کرد علی (ع) بود، عبارت است از اینکه آدمی به جایی از تکامل برسد، که خدای سبحان عهده‌دار امور او شود، و این از راه مجاهده و عبادت خالصانه به دست می‌آید.

منظور از ولایت این است، نه ولایت به معنای محبت و یا امامت، هر چند که از ظاهر بعضی از روایات بر می‌آید که به معنای محبت و یا امامت است، ولی آن روایات خواسته‌اند تطبیق کلی بر مصداق کنند، و بگویند محبت علی، و نیز امامت او، هر دو از مصادیق ولایت است.